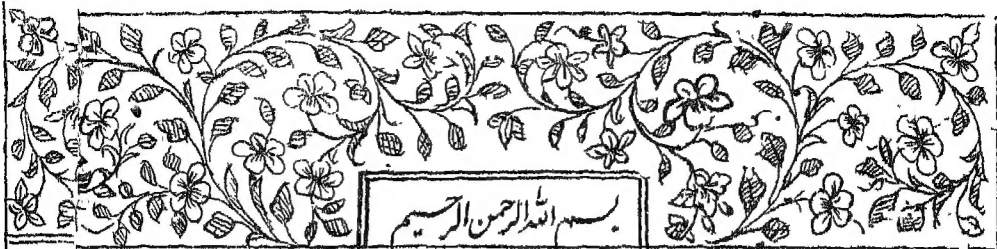


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



و من افان چي شويين
و من افان چي شويين



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>اللهم ست تاج عتوان مارا چر زبان که شاه دولاک وشمس بیان طلعت او حسان عرب وراچو بستود خاقانی کو بخت پر دخت سحر که نه سحر او حرام است لفظش همه سحر که اعجاز زان گفت که صبح چون برآید در کف قلمش شکل شعبان از ابن علی و ابن عمران مانده چنده اسپر زندان این فرعونان جوان باک ز دشت تخت بی خراسان جوش به ازین نگستر کس اما ز زمانه تا توان بین ز دست مخرفان بفریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبعش بگوی این پس اگر هر که که می نشاند من ملک ست خیر آما هر یک از قصیده هاشم اقلید در کنور عرش است فی حد من است مدح او دارد زانو میان آفاق روشن اینیا چو صبح صادق</p>	<p>خطبه زبید بنام سلطان لاهی گفت و ما عرفناک والنجم ثنائی رفعت او آئیده بروح قدس نه بود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب نشود آیه قد فاز خضر نه از درم در آمد هین بهتر کا تنها جان فرقه باشد ولی نه چندان بر شاد روان شاه سواد بان مان تو بغر و عون بود شد چون صحت از نزول قرآن این تحفه عراق و شام برآید مانده زیر شکجه کین پیر این کا خدین تی داو گرد و سیاق نیک مطبوع این تحفه عراق و شام برآید صبا شاهی صاف کیش او خم زانست سبق مدح او را هشتم از سینه معلوق نقاشی که روز عرش است ز می وصف پدر از ان نه بود فوجی حسن محمد اخلاق سینه اش بصفا چو قلب در</p>	<p>سلطان ازل قدیم بطریق شاه ثقلین فخر کو نیک امی حریفی بهر زبان را ند سبحان عرب و طیفه نوازش از سحر کلام او ست پیدا کلکش بدوات قیر منزل از خضر نی گرفت تعلیم گوئی که بکتب تعلم دیده جانش بطور معنی بان مان علما آیه بی قیل منکر سوی منکران منکر انکه در حین بدتر از حین در می به ازین بنیوان سفت گر خاطر پاک را کند حش نه از خاصه بر او پناست آوردم جمع نسخه چند گفتی روح حکیم شد شاد دیگر شود از هر می کس حش خنانه منیفش کشته با فکر رشتن او ست مختل لفظش حیرت فرای تا حرم سینه است بذات او خراسا گویم ز شانش بهر چه بر جاست در طینت پاک او ست منضر مستقول عبادت تجر</p>	<p>آوارای جهان خدای بخت کونین بذات او بر ندرین او تبت بجامع الکفر خواند حسان اعجم حریص بهار ش خود آن من البیان سحر باروتی دان بجا با بل خوانده درس رضا تعلیم دم زد بکلم در حکم مانند کلیم حد بر سحر بوده چو نبی سینه سر مثل فرعون سیر و کلیم منظر پر داحت تحفه العراقین در مدح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه البینت حش نه از حام بروی افکار کاس تقویمش کرده با فو زنده کین طرفه دو ماده مرا داد این تحفه کراسه البینت حش چون پیر شفا حش داد تحفیات جبر و خسل طبعش غیرت که شاکم دلی ز وجود او صد شاکم بهش ز محمد حسن خان ام سرود و نهی منکر ششوف تلا و سینه تقید</p>
--	---	---	--

پروردۀ نیرتشن و جودم
یادم آید رستقراطس
چون کرد در آفرید آباد
سکمان او خلق و اشرف
ابرو بی سیمان کشاده
بینی بسواد و حدایق
نارنج و ترنج و ایند و سبب
رصفوان که در و قدم کنار
چینی سلب است در بواو
طوبی بی عوض است و کلا
تقاعش بجهانت و متا
چون سبب شاد با فرواد
لیکس و بی سدی همان
نه از کوز و خطر سازان
آن مشبب صا در و دارد
نور شید که آب تاب دارد
کوهی و چه کوه طور سینین
آن فاکر کشیده میلوغ
سدر خضود و طلح منضود
خفته بجوار و بزرگ
از بهیبت نسبت جلالت
بانگ لا الهییش شتفت
عین الیزب و شمال آفتبر
بر شاخ درخت آن ستا
زواره شنوده از کرامت
بر گرد و فرار و حسد امان
ایمن حفا می دست صفا
فارغ از رنگ طیب دل شان
آن صفی حرم کعبه خوانند
این خطبه که تحفه راست آرا

پروردۀ چه نرست لودم
حب وطن است فیلاش
نابش بر نام خویش نهبا
نیکو سیرا جند و دل صفا
بر جعفره صلا می عام داد
فرخوس صفت شکل رایت
بر داز دل اهل ذوق شکیب
سر و دگر از و بر دین نیارد
مشکین مقنع است بر سر او
از حوض طهورش منبع آب
چون باب الا ان در صفا
هم ذات لغم جو بر شاد
حکم چوبنای ذر نشینان
نه از الحیاران اثر در اینجا
آبش شیرین صاف و بار
صند غسل در آب و بر آرد
کشته محفوت نین و تین
ننه مقطوع آمده نه منوع
ماد سکوب و ظل محدود
کمال چه کلمه سترگ
خور و سده و صفت نعلش
چون گل نسیم شد شکفته
از قطب شیب یافته بر
اطلاق گرفت آشیانه
نفس لا تحسین اموات
صد مرتع سنبل است در میان
چون آهوی حرم فرود شاد
ماک از آزار آب و گل شان
خاکش کعبه انزال دهند

با خض جباح دل بهردم
قشیری آباد و ربع معمور
هر سوسن بنا و سبب و کیش
پاک از الواث طینت شان
تیار خور سبب گزینان
هر سوسن و سبب سر افراز
صد خخته گل شقایق و درو
مسجد که در دست بافت
سیت المقدس ز بارش نور
نیکو تر بقعهاش میدان
بر چرخ رسید کنگر او
عزاده رسد برو نه خضیا
برده بالا بنای و سقفش
آلا بے بر کنارش افتاد
اشجار شطش نوان و لوات
غریبش دو کرده کوه فرسون
فاکه فیما و خشل در مان
دانی است للال در سبیش
روح و ریحان عرضه او
در نام او چپ انگ باید
چون دم از لاله برزد
زین خار تو در شکفت ماند
فارغ زد و کون در بیابان
فراس درش نسیم اشجار
کعبه است دلی نه کعبه شکم
گلکله در غنۀ الا ان
دیار و ران تضاد ماقین
سرهای برین هشته سومان
از فرط جالوت و عقیده

مکرم بخشش مکر
بر زینب که با چشم دیده
چون صرع مرد و شکش
از علم و وقار بنیت شان
هر سوسن نه خاطر خنیتان
هر جاکه طبع طیار
چون نار خلیل روشن و سرد
در عهد خلافت جهانگیر
معمور چنانکه بیت معمور
سالمش خیر البقلع میوان
برج فلکی است منظر او
ز باد و دست جیب گردان
بر این سنبل کرده و نقش
پالاب ملوک و جلع بعد او
همچون متواضعان اشرف
از لطف حق آیدش فروزون
عین جاربیت چشمه آن
سلسال روان و سبیش
جنات نفیم منضود
یوسف آمد پی به محمد
خشم چو غنچه سوسن آید
مردم کعبه ناشن و اندیشه
آسوده بسایه در خان
سقای فرار شش ابر آزار
مخصوص بواو غیر نری
پاکو بانند و دست نشان
چون محرم کعبه نه به ترمین
بدوی صفت آن سرود گویان
سر با سجودش آورده
از لول احسن است یا و گارت

بهر درج که دست گیر یافت
کان درج که داشت قد آدم
در دست رضای آن مطهر
بر حبیب کمال آن مقدس
بر ملک بقا است شاهی اورا
تا حمد ملک دار شرع است
در الملک سیر قرآن
تزلزل دس از سرای قدمت
شد فاشیه و وزیر عالم پاک
نه فاشیه است چرخ خضر
ایز که قسم بجانش خور و است
شکر که دین ستانه او
بهر شب که محمود صبح شد رست
در صحن بقا ستانه دارد
گردون دهم شتانه است

خاص از پی قد مصطفی یافت
تانات کمال او است بل کم
دست ابنوی ست خلد انور
گو آنکه ایست چرخ طلسم
داری ست جهان داری اورا
در ملکش و خطه فرسخ است
خطبه ابد سے بنام ادوان
پیش درش از برای خدمت
از کیخت کبود افت لاک
چار ار کاش نهاده بر سر
سجادش اویم خاک کرد است
کعبه شده کوس خانه او
خاص از پی کوس کوب او خاست
وز رفت رضا خنده دارد
فردوس نهم خزانه است

بهر درج که دست گیر یافت
کان درج که داشت قد آدم
در دست رضای آن مطهر
بر حبیب کمال آن مقدس
بر ملک بقا است شاهی اورا
تا حمد ملک دار شرع است
در الملک سیر قرآن
تزلزل دس از سرای قدمت
شد فاشیه و وزیر عالم پاک
نه فاشیه است چرخ خضر
ایز که قسم بجانش خور و است
شکر که دین ستانه او
بهر شب که محمود صبح شد رست
در صحن بقا ستانه دارد
گردون دهم شتانه است

بهر درج که دست گیر یافت
کان درج که داشت قد آدم
در دست رضای آن مطهر
بر حبیب کمال آن مقدس
بر ملک بقا است شاهی اورا
تا حمد ملک دار شرع است
در الملک سیر قرآن
تزلزل دس از سرای قدمت
شد فاشیه و وزیر عالم پاک
نه فاشیه است چرخ خضر
ایز که قسم بجانش خور و است
شکر که دین ستانه او
بهر شب که محمود صبح شد رست
در صحن بقا ستانه دارد
گردون دهم شتانه است

طفلی ہواے زرز نارنج
 وز چوب درمنہ در میان
 دیدم کہ ترازوے بیاراست
 بآباد شدم دران ترازو
 بادارچہ اصل خشک شد بود
 پس باکہ بوزن ہشتر ایم
 حیرت زدہ ام ز ظاہر حال
 پنج آیت مصحف طرازو
 از زر گچہ پنج بازوانم

میساخت دو کفہ تے سنج
 میگرد و محمودے وزبانہ
 دو کفہ و شمش طلاقہ شد راست
 من زمین سودا و دزان و گرسو
 از من بیچارہ چرب تر بود
 کہ باو بسنگ کہستہ آم
 تا چرخ ز من باختر حال
 پایست کتاب شد سازو
 تا من چہ زراز کہ ام کاظم

16
Ri

است شایسته و اصلاحی

مازندان کرامه مبارک

وہاں سے ایک ایک شخص اپنے اپنے گھر کو چلا گیا۔

مذہب و ملت کا رشتہ

تعمد اعتبار احاطا و...

از ده گانه روین
جلال و جلال

بالا شجر ارجوان تن
والا گری بیط نامت
عصبت گر کان و کان تکلیف
چون اشتیاقی متدم زن
بجز از بره خوان تو نهادن
ز خاک و مانده سبزه تر
بیخ از تو بر اسپ آسولان
روز ز نار و سبب زرین
روی نظری شکسته از آب
روره شکن طبیب آفاق
مان تو برده بیسوسه و
سر کو گشته زین رو
بر نه بلاله هم تو دادی
نست جبین باغ خوشن
تو کند در گنجمل

زیر تو عروس ارغون زرن
 عالم فقط محیط باست
 خوردنی نرباغ و یاغ زرین
 بیرون گذری چشم سوزن
 یک از عذاب خلق دادی
 یعنی یره بآتره نکوتر
 میدان فلک چنگ و شخت
 بکش از تو صفت مشکین
 قاروره آگینه پر آب
 نعم النظر مسافر طاق
 دایه الثعلب ز فرق کبصار
 از برگ نبشته دیلمه موسی
 خال نسیمش تو هر نهادی
 از طره مهر و جود بر جان
 ز رزق رقص سفره گل

[illegible]

از این کتاب که در دسترس است و به نام "تذکره" مشهور است،
که در آنجا آمده است که این کتاب در سال ۱۲۰۴ هجری قمری
در شهر تبریز نوشته شده است و به خط نستعلیق است.
این کتاب در دسترس است و به نام "تذکره" مشهور است.

[illegible]

<p> ببینی که تن و دلم زان دو چون چاه خزینه دار سر باش زین اعی سیر و اعجب ساء </p>	<p> قیرین چاه ست آهین کوه چون کوه شینه را مکن فاش بشنود و شسته سر گذشت اسرار </p>
<p> کادل که مرا امیر دوران صحرائی سفر گزفتم از پیش از شط و بال بجز روان این بحر سیبجایه ماند </p>	<p> ور ذکر سفر خویش بوقتیکه از شر و ان غریمت کرده بود بر نازد ز شهر بند شر و ان بر لاشه عنبرم لاشه خویش ز ان سوی سپید و در اندم </p>
<p>در صفت الوان نعمت قهستان</p>	
<p> دیدم بمثال بهشت بستان خاکشن میخ تو تیا بخش هر روز دو عید در دیارش مرز می نه گیاستان گلستان خوشتان را دورخ مناده بر خاک رهش بهر خان گل </p>	<p> هر صفت ولایت هستان بشگش به کلیم میا بخش هر سال چهار نو بهارش شکر زار و مت نفستان چندستان ز اسفه ضربه داده بر آب گیش بهر کران پل </p>

[illegible][illegible]

رازان خوش رخ بخت از آن
 انداختن بخت آبروی خود بود
 حوض رازان دانه ۱۲ شش
 بارت نزار که فال المذکرات
 برابره من الله و رسول الله
 ان شاء الله تعالی

وزنم سپهر پیوده کرد	چهره چو ترنج آبله خورد
زنان حوض که آبروی بسته	دو دست آبروی شسته
ناویده زمانه را ثباتی	داو ده زبیرا تشبیهی
بر عالم ششک از در شاه	بر خوانده براده من الله

وصفت بارگاه سلطان

من پیش چنین سران گرون	گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پای شایسته	چون خاک پو جو جود شانست
به زول شان هم از دل خوش	که بگشاید که سبکوش
تر سفره خاص شان بهر باب	ده کاسه بدست همچو دلاب
که نامه برم لقب نه باو	صفت چو کبوتران کشاو
که چون خبر آورده نموده	دو پای چو عنکبوت بود
و انگاه چو عنکبوت و کوثر	در بان و رقیب شان بهر
از نزل و نوا در آن اماکن	در بایسته نبود لیکن
دل غبت بارگاه میداشت	اسد تبول شاه میداشت
من پیش مستر بان رگا	انگشت زنان که الله الله

از خدا پیغمبر و رسول
 عذر که ز غایتنا از این بخت
 شش کردن با نعمت باریان
 یعنی من پیش این بخت
 مقربت بر گزیده و حسن
 بدین شش
 بر باد ختم کوزه با نول
 خاخر شش و در بر بان
 نقیض اول و ثالث و لام
 سفره خاص ایشان خادم
 عبارت از نهایت قدرت
 است و شش و در بان
 کائنات در این عالم
 بود من هم بهمت خدمت ایشان
 مستقیماً و در آن قدم مشهور است

از خدا پیغمبر و رسول
 عذر که ز غایتنا از این بخت
 شش کردن با نعمت باریان
 یعنی من پیش این بخت
 مقربت بر گزیده و حسن
 بدین شش
 بر باد ختم کوزه با نول
 خاخر شش و در بر بان
 نقیض اول و ثالث و لام
 سفره خاص ایشان خادم
 عبارت از نهایت قدرت
 است و شش و در بان
 کائنات در این عالم
 بود من هم بهمت خدمت ایشان
 مستقیماً و در آن قدم مشهور است

از خدا پیغمبر و رسول
 عذر که ز غایتنا از این بخت
 شش کردن با نعمت باریان
 یعنی من پیش این بخت
 مقربت بر گزیده و حسن
 بدین شش
 بر باد ختم کوزه با نول
 خاخر شش و در بر بان
 نقیض اول و ثالث و لام
 سفره خاص ایشان خادم
 عبارت از نهایت قدرت
 است و شش و در بان
 کائنات در این عالم
 بود من هم بهمت خدمت ایشان
 مستقیماً و در آن قدم مشهور است

[illegible]

در مدح جمال الدین موصلی

آن نقطه کل گشت مسلم
برده بخلاف رسم و عام
از ظل طویل او برابر
جمشید ملک ز جمع آتش

و چنین بود که عقیق را در آب
و در خورشید و در آتش و در آب
و در خاک و در هر جا که می
شدی این شایسته بود که
کلام از زبان او می آمد
که از خط کثرت لفظی است و در
که سطح تاج فرا می چون از
که سطح تاج فرا می چون از

[illegible]

عن دست کلیم المیزان
مجموعه کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری

چون دست کلیم پای گلگون	مارون وزیر گشته باروش
جعفر کرم و نظام بخشش	بل هر دور کا بدار رخس
سادات رکاب او گرفت	چترش دو جهان فرو گرفته
پیشش بر دروازه شورش	جمهور مهسان به از جم و هو
چون موکت او فدا تر آمد	بے من ز من این ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

ما اشرف قدرک ای فلک قدر	ما اشرح صدرک ای جهان صدر
ای عدل تو حرز بادشاهی	اول رستم از خطا آئی
ای نور تو سایبان ایام	وی سایه ات نو بخش جوام
ای عکس نهشت باغ فکرت	دی حسن تو چاره جوی فطرت
ای سرگرم از تو عفت جا ترا	بل واسط عفت رآن جهان را
ای فرو تو جبهان فروت	چون قرصه خور در آخر حوت
بهر تو بعدل و فضل جاوید	چون فصل بیج و قرص شجیر
عشق اول حال رسته در تو	امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین طر	زین تحفه آخر اولین حرف

شرح کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری
شرح کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری
شرح کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری

شرح کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری
شرح کتب آفتاب باریک
در شرح حال ائمه اهل بیت
از صدر کتب علی بن ابراهیم
من لیس فی الغیبه و اولی و صلوات
از زکریا اللاری

در ملک توفی امام معصوم	بر ضد مخالفان ندموم
جز دست تو زیر دست سلطان	تا دین فلک بهج دوران
خلعت همه خاص خلعت بود	آن روز که شاه خلعت فرمود
عدل تو برات ظلم شست	کلاک تو ثبات ملک جسته
غرلت ز تو چون فتا سلطان	دورست بصد هزار دوران
او تاد برای آفرینش	اولاد تو از کمال بینش
از فرزندانت با فروزند	این زال عقیقم کشته فرزند
میراث خوران ملک لال زال	هم ایشانند بعد این زال
خاقانی و صد هزار سلطان	بر در گه گشت بنده فرمان
استفسار نمودن ملک نور را خاقانی را از مولود و منشأ	
را ندشش رقم قبول و بستود	نظم کزین قبیل بشنود
در سخنانش سحر بازاد	چون نطق صد کشای بکشاد
در طره کرد و بخار زاید	دیدم که ز بحر در سزاید
یکدانه گردن و دو پیکر	هر دمی دان از ان دو گوهر
الحان ز بلور و لو شنبور	نطق و نفس منتجب نور

اینها دیده اند
 دست تو قائم مقام دین
 سلطان است در مدار خلعت
 خلعت در ذات پادشاهی
 توفی شدن از دست پادشاهی
 از تو دورست چنانچه خفا از سلطان
 باین امر اطمینان است
 چنانچه در کتاب است
 جمع و تکرار
 منتخب
 زال خوراک
 فرزندان خود را بیک دست
 نفس و تنه جان با
 در پنج دست است که دی جا
 زنده خوانند و شایع
 چون نطق از من
 چون در کمال از من
 ناسفته سخنان در باب
 سانی پدید است



۴۴

پس کرد و عنان گران چو مرکز
گفتا چه کسی و چیست نامت

فرموده است که خطاب مؤخره
اصلت زیرا که بحسب مقتضا

جواب وادن خاقانے

گفتم متعلی سخن دان
 بود و مچو خلیل غم را اول
 در غار بلا گزین آرام
 در بستکده بهوار سفید
 در بین درخجم جاها مانده
 پس کرده بروی قیله زان
 رشک آتش چرخ راز عالم
 پس چشمه لطف برگزیده
 پس ساخته اریتی منازل
 و آخر ز برای تشریف نردان

میلا و من از بلا دشرون
 فرزند و روگرے معطل
 انگشت خن فرزند مادام
 برهم زده هر بته که دیده
 بنار ب خطاب رانده
 اینی و جنت و جی آفت
 افکنده بدوزخ و بالم
 و این دوزخ من بهشت گشته
 در وادی عشق کعبه دل
 فرزند ضمیر کرده و تران

پاڑ پرنسین ملک نور اسب علی وطن جوابہ اوں خانے

گفتا بمرق چون فتاده

زان ناحیه چون برون فتاد

ان شاء الله
 شرح
 و احقر ای قریب المذاکر فی فضیل الرحمن و التوحید علی
 رتبه احوال خوب حال خود در ذکر گفتار کیدش علی
 خاورد و بدید خلیل از برکت شریعت مبارک
 تکه و صخره و کشت خود فروزه و عیار
 و دلی را فروغ انوار شد و دل را بخت شد
 و زین غوغا را که عیار از سخن است قرائت
 و نیت ابراهیم صلوات الله علیه
 و سبک کردی منی از
 و نیت

شیخ مصطفیٰ رحمانی کے ہاتھ سے لکھی گئی ہے۔

در غایت رسیدن به این مقصد، در این کتاب سعی شده است تا با استفاده از روش‌های علمی و تجربی، به بررسی و تحلیل این موضوع پرداخته شود. امید است که این کتاب بتواند به عنوان یک منبع معتبر و قابل اعتماد، در اختیار دانشجویان و محققان قرار گیرد.

بانیان و مدیران این نشریه
چون آقای گلستانه‌ای و سرکار
میرزا تقی میرزا قاضی بانه
سال حلیل

پیش از این هم در روزنامه
آرژانگ و اخبار فرهنگیان
و غیره در مورد ما نوشته شده است.

[illegible]

و وقت نمود

استاد محترم

[illegible]

<p>نان شیرین بو و آبها شور جایش محل دلپذیرست بالاشن مظلماهای آتش دوزخ زبر و جحیم گردش آن شهر که دوزخ بست بالاش زان آب و هوای قحط فرسود نعمت کده بهشت دیدم از کنگان رسته مصر دیده بر بوی قبول حضرت شاد تا راه و هب زیبار گاهم دار و نه چو ن سینه ندارد نگزیردش از چو من ثناگر هم جلوه گر چه موم باید خواننده موم راست بین است اندک موشش پاسبان است</p>	<p>گفتم که دران دیار پر شو آن خط بدست قحط اسیر است پیرامنش آبهای ناخوش از نعمت چرخ دوست کردش قافل چه کند سواد حضارش بختم سفر عراق فرمود چون راه عراق در کشیم چون با شرم و غم سیده می پویم تا جوار درگاه پروانه خویش کن پناهم کان بار که ارچه محضه آرد گرچه زحمتناست برتر جایی که نگین بهر نماید کان نقش کثری که بر نگین است هر حقه که حاصل در میان است</p>
---	--

گفتیم که دران دیار پر شو
 نان شیرین بود و آبها شور
 بود و جحیم زبر و جحیم گردش
 بالاشن مظلماهای آتش
 دوزخ زبر و جحیم گردش
 آن شهر که دوزخ بست بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مصر دیده
 بر بوی قبول حضرت شاد
 تا راه و هب زیبار گاهم
 دار و نه چو ن سینه ندارد
 نگزیردش از چو من ثناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خواننده موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است
 گفتیم که دران دیار پر شو
 آن خط بدست قحط اسیر است
 پیرامنش آبهای ناخوش
 از نعمت چرخ دوست کردش
 قافل چه کند سواد حضارش
 بختم سفر عراق فرمود
 چون راه عراق در کشیم
 چون با شرم و غم سیده
 می پویم تا جوار درگاه
 پروانه خویش کن پناهم
 کان بار که ارچه محضه آرد
 گرچه زحمتناست برتر
 جایی که نگین بهر نماید
 کان نقش کثری که بر نگین است
 هر حقه که حاصل در میان است

۲۴

نخل

یستغفرنا و یمن

ایمانی خداوان بود

بایست که

آدم لایق

مجلس العلماء

وزارت امور خارجه

الحمد لله

نصیحت نمودن ملک الی وزیر اخلاقی

بر گردن مرد این مقاصد
 خود قبله راه خویش بود
 لا اِلاَّ اِلهَ عِینِ رُوشَناییت
 بقیست گلو بر دل سیران
 آنکه انارانی اینست نادان
 در بیت انا نسب ندارد
 کاجز تو خصل شو می چا و
 غافل شود از نمایش خویش
 یا بدشرف سخن مرآت

فقا تو هنوز ناتمامه
بعد از من و ما سخن نزن و ن
آری یکی جبهل خود تفتیت
است بست جگر شکاف شیران
ناخن که زاد موم به برهان
آنکو شجره زاد موم آورد
خود بین چه بوی بزرگ ناموس
طوطی که نهیدش آینه پیش
چون گم کند از خود آستانه

سیان نمودن ملک لوز را دقیقه گیر می خورده شناسی بادشا

اما بسخن و قیقه گیرست
کمر درخش و قیقه گیرست
هر نو قد می قدش ندارد
هر حوصله مست در آن ندارد

اول شرحش شما پذیر است
آن علمه که فصل او بخاک
آن شرح که عدل او چکاند

[illegible]

موسوم است احوال
در این مکان نمودن آبروی خود
و چون است و خاصیت حافظ شریف
در وجودش ظاهر است شرح
آن خطی که نوشته ام و در این کتاب
و این دو خان آرد و در دوازده روز
یک خودی آن شش و نیم شربالغم مقدار
کدامی که بخواهی و آسان است و آرد و خزان
چندین دانج میخیزد و شش
مستعمل است در شش

صغری تو و شاه جامع اعلم	طفله تو و شاه بالغ احکم
نا دیده بساط شاه بهر اس	پے گم کن پایگاه شناس
حجاب غیور کرده درگاه	تو بار طلب نفوذ با قد
دیدنی در گنج برافتنه	اگر بکن اثر و نامے خفته
حجاب زبان بر بند زنه	این لاف فرن زبان نگدا
طفله بر بهر علمان باش	چون طفلان مهر بر زبان باش
بیا حصه که زبان سگ گزنده است	در جس دمان ازان فلکده است
نه بر تو زنده زمانه خسته	درگاه شه و سگ گزنده
تیغیست زبان کشیده و کا	زین تیغ کشیده سر نگدا
این تیغ را بقوت دین	بی غایله کن چو تیغ چوبین
در دوزخ تن زبان زبانی است	مفتاح بهشت بزبانی است
ماهی بفلک مقیم ازان گشت	کا دل که براد بی زبان گشت
مار از دوش در حله رانده رشت	کان یک و دوزبانش در دما
بگذریم ازین قدم که هستی	در بند زبان بگوش رستی
زین پای پیچ خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز

کتاب از سکوت است
شیخ
مصرع اول ترجیع البیان
الکلب غنود در مصرع
نمانے داخل دمان است
و فقره صبر موقوف بر معنی
دمان زبان را ازان
سبب که سگ گزنده است

در جس کام فووس
غنوده و از الفاظ حساس
اضافات بدان کنند
لفظ فلکده است به معنی
چوبل باشد اس
فلکده شده است
دیباچه و گزیده
منتخب

وایستاد است در
 و صفی خاتم است در
 و بجا خود را نشیند
 و بجا خود را نشیند
 و بجا خود را نشیند
 و بجا خود را نشیند

از عدل بمانده اند پیوست	این طشت بلند و خایه است
غلو کردن شر و ان شاه در طلب آن خاتم	
گفت از مثل بهاش جو گفتم وقت بست چون و بتم نپذیرم اگر بهافرستی	شربت بهاد هم چه گوئی خورشید بگل چگونه پوشم در خود همه کمیافرستی
صفت خواص آن خاتم	
گفته که نهاد می در انگشت در یامی همین که خضر دید هر فضله که ناختم به او خورشید فلک حسد به او تا آتش به قوت او که داشتی نهفته چون عیب گاه پیش ز بیم دیو مردم	بر سنده ماه کردی پشت ز انگشت کین من چکیده چرخش به نلقب نهاد کین خاتم کاش قطب بود از ضعف دل ز زردی در عبت عمامه و بن جیب در کنج و ثاق کردی کم
اطلاحو اوت و وقایع بسبب آن خاتم	
ما دام که این نگین نور	می داشتی ز خویشتن دور

طشت بلند و خایه است
 می تراوید و فضل را خن مرا
 استان بنای با و زیوید است
 و از سحر و شربت و بلند است
 خاتم خورشید از د سیکو
 کاشن این خاتم کاش قطب بود
 که ز بکت و قوت او از
 خسوت و زردی و درستی
 چون آن خاتم این خواص
 داشت
 بود و گاه است در راه و گاه
 در گاه و در جیب و گاه
 تا کسی اطلاع بهم نرسد
 شمع
 بیت و ابیات با صد درخت
 در روی خاتم است یعنی بر گاه
 آن نگین نور از خود جدا میگردد
 عقل از من بر میسد و خدایا
 فاسد می شود و این خاتم
 راه شده بجا خود غم و این خاتم
 و در من و از غیاب طغان
 و نگین می نمود و باعث
 و در من و از غیاب طغان
 و نگین می نمود و باعث
 و در من و از غیاب طغان
 و نگین می نمود و باعث

و این خاتم
 و این خاتم
 و این خاتم
 و این خاتم

و این خاتم
 و این خاتم
 و این خاتم
 و این خاتم

افغانی خوار می گویند که
 زمان خوار است من بزرگوار
 وقت حصول نان بیشتر
 بایکس و ناز سبکی
 گذشت و نام اللات
 وقت حصول پارس
 دیوای و دستیر
 اینست و دست
 تخلص به

یاجوج خیال هست می یافت غول بهوسم ز راه می برد آرم بسوی کین همی خواند وان گفتی مع خسروان گوی نه پیش ره و نه باز پس جا یوخوان خسان هیچ خوانی افغانی خوار می زنان شبست چون افغانی گشته خاک خوار چون ز زشار در لکه کوب پذیرفته باز داده چون جام بستاند پرتی و هب با زمین رو و وقت بول شده عارست لیکل جام بودن	سید و شکست می یافت دیو آلم چاه می برد حرم بد طغان همی راند این گفتی صدر حمران جوی من مانده برین منظرین پاک که بودم از نیاز نانی گاهی چو گوزن وقت نرمت که پیش در گوزن سار که پیش بساط خد سیوب که وقت صبح چن بدنام رسم است که جام را طرب ساز آخر دم اگر شکسته گردد تا بتوان جام جسم نمون
---	--

افغانی خوار می گویند که
 زمان خوار است من بزرگوار
 وقت حصول نان بیشتر
 بایکس و ناز سبکی
 گذشت و نام اللات
 وقت حصول پارس
 دیوای و دستیر
 اینست و دست
 تخلص به

در حنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از ده تحیر	ز شتم بولایت تعیر
--------------------	-------------------

افغانی خوار می گویند که
 زمان خوار است من بزرگوار
 وقت حصول نان بیشتر
 بایکس و ناز سبکی
 گذشت و نام اللات
 وقت حصول پارس
 دیوای و دستیر
 اینست و دست
 تخلص به

ایضا افتاده از این بیت
از آنکه در دست کرد وقت از این
چون وقت از این
از آنکه در دست کرد وقت از این
چون وقت از این

آن شبست روی ارغوان	چون برف پتیده گرواش
افتاد و هزار عکس و بچوس	بر شانه دست از آینه رو
چون فتنه سبز حابه مادام	از داخته پوست همچو بادام
میرفت ز نرگس پر آتش	بر نرگسهای سقفت تابش
سپیداشت حیات جاودانه	طاووسان غراب خانه
چون دیدم را چون غنچه شکفت	دو شیره چون غنچه نکته گفت
آور و هزار عید پیدا	کان نیم هلال کرد گویا
مینزد بوقت هر خطای	از تیم بلاش آفتاب
دیدم ز بلاش آشکاره	بر صورت شست سی ستماره

در معنی تفقد کردن متهر خضر علیه السلام خاقانی

نزدیک من از سر ارادت	بنشست بعادت عباد
نالائی این تن نوا آن دید	مجر وحی زوح نا توان دید
دست کرم نهاده بر سر	لوا نزلنا بخواند از بر
چرخ و سوزن سوز باش	بر دازوم درو نه نشافش
لفظش چو گلاب بر زده	کافور به بند عارضش در

چون برف پتیده گرواش
بر شانه دست از آینه رو
از داخته پوست همچو بادام
بر نرگسهای سقفت تابش
طاووسان غراب خانه
دو شیره چون غنچه نکته گفت
کان نیم هلال کرد گویا
از تیم بلاش آفتاب
بر صورت شست سی ستماره

نزدیک من از سر ارادت
بنشست بعادت عباد
مجر وحی زوح نا توان دید
لوا نزلنا بخواند از بر
بر دازوم درو نه نشافش
کافور به بند عارضش در

نزدیک من از سر ارادت
بنشست بعادت عباد
مجر وحی زوح نا توان دید
لوا نزلنا بخواند از بر
بر دازوم درو نه نشافش
کافور به بند عارضش در

نزدیک من از سر ارادت
بنشست بعادت عباد
مجر وحی زوح نا توان دید
لوا نزلنا بخواند از بر
بر دازوم درو نه نشافش
کافور به بند عارضش در

نزدیک من از سر ارادت
بنشست بعادت عباد
مجر وحی زوح نا توان دید
لوا نزلنا بخواند از بر
بر دازوم درو نه نشافش
کافور به بند عارضش در

تشریف بزرگوار گرانیزین
فارسیان بنی خلعت
بخط داران واردون و
فرمودن استمال نمایند
جایزه این در کیم جانور و صاحب
سبب و سعادت را گویند

بیان
در شتر چپ و راست
اکا تبیین اندوخت و شتر
یاد و ذکر حق است چون آید
البتة بدان خاتم شتر
بود و قوت نوشته فرموده

گفتم براق داشتم سر زان پس کرم پناه من بخت گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف را بد گفت این سوئی ست چپ یا کر قوت این دو مهر و الکت او صحن لم بگفت میرفت	با خواجہ بزرگ خورد پرور این خاتم عزز راه من حنت تشریف چنین و در چنان صدر بر خاتم من فرید بنج دانا سوئی دست راست گنبد قوت دو فرشته چپ و راست جانم بزبان شکر میگفت
---	--

و ر مدح مہتر خضر علیہ السلام بر بیل خا طبع

امی پیر مسافران والا امی حافظ بحر و بحر حکمت در بستگ تو طفل خردور با مشعلہ تورستہ زافات بر کوئہ قاف محمل تست رنجہ شدن ترا سبب حسیت گفتا غرض من آنجا نیست	وسے خام خانقاہ بالا وسے خازن کج موج کرشے واران مجلس طور و آدے سیران راہ ظلمات بنگاہ خسان چه منزل تست آخر غرض تو زین تعب حسیت مقصود و جرای جاود نیست
--	---

از عالم بالا است که آسمان
باشند بران
کرشے واران مجلس طور
خیزت موسی علیه السلام
و ادبایک دیگر که در آنجا
شتر و سگ و گوسفند دارند
سیران اما نکند
از سلطان سکندر

ادبست
مکرمان

دریا و سراب حیث و این
 طوبی نفسان ز پاک بیخ
 هر حرص که نو بدیده بخش
 شش و انگه عیار آب گل شام
 آهسته چو کوزه بر زنده
 در وجود ز بحر موج زن تر
 اندر نفس وجود هر کس
 چون کوس تپی شکم یک خیز
 ناداده بجنار فضل آو
 طلیخ محققان چو خورشید
 چون خورشید آسمان برنده
 نه چون آتش که هر کجا یافت

سپاره و ثابته دل و تن
 بر تن خشن هزار میخ
 چون جامه زده هزار بخش
 دینار چهار و انگ دل شان
 تب لرزه بگو و رنگ ده
 بحر از پی شان سجاده بر سر
 چون زاع گوسنه چار کرکس
 هر صبح دعای ناله آمیز
 دیگر معده بکاسه سر
 اما همه روزه دار جاسو
 خوروی پر خنلق و نا خورنده
 انگاه پزد که خود غذا یافت

دریا و سراب حیث و این
 طوبی نفسان ز پاک بیخ
 هر حرص که نو بدیده بخش
 شش و انگه عیار آب گل شام
 آهسته چو کوزه بر زنده
 در وجود ز بحر موج زن تر
 اندر نفس وجود هر کس
 چون کوس تپی شکم یک خیز
 ناداده بجنار فضل آو
 طلیخ محققان چو خورشید
 چون خورشید آسمان برنده
 نه چون آتش که هر کجا یافت

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

ز آن طایفه شبی چو شعر
 کاش گبر و در همیشه

برگفت ز گفته تو شعری
 ز لزال بکوه در همیشه

و چون جامه زده هزار بخش
 دینار چهار و انگ دل شان
 تب لرزه بگو و رنگ ده
 بحر از پی شان سجاده بر سر
 چون زاع گوسنه چار کرکس
 هر صبح دعای ناله آمیز
 دیگر معده بکاسه سر
 اما همه روزه دار جاسو
 خوروی پر خنلق و نا خورنده
 انگاه پزد که خود غذا یافت

برایان
 دریا و سراب
 طوبی
 هر حرص
 شش و انگه
 آهسته
 در وجود
 بحر
 اندر نفس
 چون کوس
 ناداده
 طلیخ
 چون خورشید
 نه چون آتش

و ان از سر حال سر بنیدخت	این از ره وجد جان همی بخت
و ان چتر سحر بنجاک میزد	این ازرق چرخ چاک میزد
مجدوح کنان مرقع ماه	هر یک بسمل شعرت از آه
انماخته طیلان به قول	سن چاک زده عمامه در حال
گفتم که بعد صد گاه شمران	گفت کجاست این سخن ران
مدحبت گردانانش دیند	خاقانی لغت خوانش خوانند
خبر است اسیر عالم حسن	گفتن بجمع کاینچنین کس
چه شناسد عالم خبیثش	آز که چنین بود حدیثش
وی خضر بر تو و غطش باش	ای لطف از تو غطش باش
نزد تو کشیدم از ره دور	من به رضای جمع زان سو

وصیت کردن تهر خضر خاقانی بقبول مواعظ

آن گوش که دوست چادر گردان	الکون دل و سمع یار گردان
بر حافظ می سپارد کاین	از شهره گوش هر زمان
بر چنین که نثار فرق جان است	لکن هر کجای هزار کان است
فروا همه ره نثار میباش	امروز نثار چنین همی باش

دعای دریا چاک جان از انصاف
ازین چرخ چاک در سحر است
گشته و چاک افتاده است
شیخ
و اما سنه پنجاه و هشت
آن گوشت نامی گوشت را
دیده است چهار کس را
بهم نام از ره و نثار
است این کلمات را
ازین نثار

جان عبارت از ذات
حق است باین
زینست او بی وجود است
پسینست هر کس نثار
است از آنکه بندق جان
نثار نموده از زبان نثار
سید جان از نثار
نظاره روح افشا را
نظاره کن نثار است
بیت

دعای دریا چاک جان از انصاف
ازین چرخ چاک در سحر است
گشته و چاک افتاده است
شیخ
و اما سنه پنجاه و هشت
آن گوشت نامی گوشت را
دیده است چهار کس را
بهم نام از ره و نثار
است این کلمات را
ازین نثار

باز آنکه کسان را می خواند
از غلبه آید از او اصرار گاه
عبارت از حضرت معشوق صفتی
را می بای ازین سوا که چو
بیان در گاه اندر نرفته چاره داری
و نیز ازین شاعر صفتی
بست نیاید از آنکه چنانست
صفت شاعر و در لیت دارد
معشوق صفتی چنانست
کردن عبارت از آنست
صلح این جور و شان
ببیند این فصاحت
و بیست و در غلبه
چون در شال خوابد
ازین دو کاست

کامیاب که بتان دهند بارت	نگر نرو ازین چنین شارت
یا از پی شاهد نهان	گوی آنکه گشته توان
این خور و شان پرده فکر	پیرند و جوان و حامل و بکر
یک یک بدوان بچرخه گوش	یک یک بنشان بچرخه گوش
کامین عروس جور بشناس	از ره گیران دیو پیر اس
بسیار معشوق پای بوسان	جان روی نمای این عروسان

آغاز موعظ و نصیحت حضرت علیه السلام خاقانی

سر چه هر موعظ این است	کایام بدان که انگبین است
در سایه این دوزخ نشین	همراهی این پلنگ مگرین
سفریب بزرگ بوی ایام	گلگون صبح و غالیه شام
بر مرد و سلاح حرب زیباست	گلگون و غالیه زنان راست
جانت از شب و روز عرواست	کین رنگی و آن سپید و پوست
طغلی تو که از سر دوزخی	ترساندت بدیو و ننگ
و آبی آنکه فلک دهد ویدش	زین و ورصد سپید و ش
زان این رصدان مقیم را اند	کز قافله یاج عسخر خاند

باز آنکه کسان را می خواند
از غلبه آید از او اصرار گاه
عبارت از حضرت معشوق صفتی
را می بای ازین سوا که چو
بیان در گاه اندر نرفته چاره داری
و نیز ازین شاعر صفتی
بست نیاید از آنکه چنانست
صفت شاعر و در لیت دارد
معشوق صفتی چنانست
کردن عبارت از آنست
صلح این جور و شان
ببیند این فصاحت
و بیست و در غلبه
چون در شال خوابد
ازین دو کاست

باز آنکه کسان را می خواند
از غلبه آید از او اصرار گاه
عبارت از حضرت معشوق صفتی
را می بای ازین سوا که چو
بیان در گاه اندر نرفته چاره داری
و نیز ازین شاعر صفتی
بست نیاید از آنکه چنانست
صفت شاعر و در لیت دارد
معشوق صفتی چنانست
کردن عبارت از آنست
صلح این جور و شان
ببیند این فصاحت
و بیست و در غلبه
چون در شال خوابد
ازین دو کاست

مسل منبر باد که دنیا بنا باد
ای خواجه در دی ماه از جنت
سخت شدت بودت موزم
که خج خانه چاکینست و خندم
و بیای دون گوشه بخور و چوب
سخت و سخت و سخت و سخت

افسرده جهان پیر این خیمه
پیوند فسرده چون گرسینه
دخی ماه فاست بند پذیر
و هم بسته قدم شکسته میمان
کماند ربه دخی بیاع و کهنسار
کاشانه دولت تو دوان
میسازد سینه تابخانه
از بخت دل آتشی برافروز
چون بر کنی آتش چنین گرم
پس قصد کند منبرش تو
خورشید بدان کند گجاو
بر بند بدان قدر که نیر دست
تا بو که ز سینه غرقه که بالا است
یک چند برین سبیل می پاش
تا دے نه ظلم برگدشتن

از بست که این عجز بگریز
در بند عجز چون نشین
چون بلبل و نخل گوشه گیر
چون بلبل و نخل دز مرستان
بلبل گنگ ست و نخل بیکار
خلوت که خاص تو گریان
می کن ز جگر شرا بخانه
شعوات برو چون سیمه میسوزد
خورشید شود و فسرده از شرم
تا گرم شود و آتش تو
کز مبلخ تو رسد و را بو
این چار در چرخ کز درون ست
از حجره دست چپ کنی راست
تختی برین صدق می پاش
خورشید مراد باز گشتن

سینه و شکر آتش
و گیسو آتش
مویه بردست پذیر
جهان را دفع سازد آتش
سخت و سخت و سخت و سخت
چشم بر کون و سینه
و دین تبیین این حواس
خی بری که کیمش بد عالم
حس شوق از در بند
یا ما را بینان
اذن تا سمع هموم تو شود
جنت و فقر و غنا و بیت
سید را در الهی و کلام معرفت
از زبان تو بیرون آید آتش
سخت و سخت و سخت و سخت
بالا خج و بخت نه که در دماغ
حل حواس باطنی است
یعنی این سه خورده بالا را که
حل حواس باطنی است
کشد و از دماغ در دست

شده ۱۳۰۰
کلامی از حضرت زینت
مقتضا از صلیت صابر
والله اعلم
بدن بصلح و فساد
و هم که زیاده جمهوری و خرابی
چیک که کلام از دل است از کلام

هم پیکرین از سلاک نور
 پیشانی و ناصیه هم
 جلی حرکات و آدمی رو
 چون زلف بتان پیش کرده
 چون پشت چمن بهار پیرا
 لطف قدش ز نور سبزه
 و آب زده ملک صغیرش
 خوشی چو درخش تیز و رخشان
 آده لقبش دران منار دل
 نه ترس که در ره افکند سمج
 از تیرا شیر در رمید
 عرش و غره اش بهبه راه
 پشت چنین فلک نهاد
 حتی که سوار شد علی الحال
 گفت که دور باد یارب

هم بر چش از کلاه حور
 جوی می و جوی شیر با هم
 ناهید غدار و مشتری خو
 چون خوی همان دشمن معطر
 در برقع جل شگوفه آسا
 دستار چو بسته طوق داد
 ایام نبوده سخره گیرش
 لایل چو درخش خور و رخشان
 مضار صمید و دل دل
 نه سهم که راه را گند گم
 نه از شمشیر سپهر سر کشیده
 پیدا شده صور و نوناگاه
 بنشسته چنان ملک نراو
 بر نفس شریف عقل فعال
 چشم بد ازین سوار و مرکب

از حدیثین براق میمون
 ز اقلیم حدوث برگرفت
 بنی پرده دران منازل نو
 آموخته عصمت انبیارا
 بگشاید زینت ششدرنگ
 بهنقم رصدش جواز داده
 شب راه بنور بسم رفته
 پیش آمده عرش نوران
 از داده می قدس سر کشیده
 درگاه ترم بدین دیده
 رویت شده هدیه نزولش
 بشنوده نوین را اشارت
 انسانی منصف اندران شب
 باز آمده در جهان لا باس
 او دفتر عشق و چار یارش

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که از آنجا که در آنجا است
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که از آنجا که در آنجا است
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که از آنجا که در آنجا است
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که از آنجا که در آنجا است

اصحابش پیش و کم شاید هر چار چهره رکن تمکین گوزان شرفی که مصطفی داشت خاقانی را هم از شب و اوج گمیزین سخنان سحر کردار بانگش زندی ز عالم پاک	کعبه داد همین چهار باید بل چار حد و کعبه دین معراج بحضرت خدا داشت در حضرت مصطفی است معراج حسان عرب شد خبر ده یا حسان العجم فدیناک
--	--

المقالة الثالثة في وصف بلاد همدان عراق ومدينة السلام
 بغداد و مدائح اصحابها و هي شمس لسيح الاقوام و نجاطب المشمس

ای عیسی ره نشین جهان را ای نامزد صلیب اکبر بر کل وجود کله سور من بعد ابیان اشقر زان نیزه آتشین نمائے سهم تو کت ز چشم مردم دزدان تو ترس ز ان گریز	همخانه عیسی آسمان را یعنی خط استوا و محور بروت چرخ قبه نو نیزه بکف و برهنه پیکر تا حلقه آسمان ربائے هم دزد نهان و هم مس گم تا نیزه ات خون او نریزد
--	--

که بر سر راه در شینند و اما عیسی را
 خطاب با آفتاب که منید جبهت
 صیغی نشین که منید جبهت
 علی خزانے و آفتاب است
 بنات و اطفال شماع او
 برای و عجم عیسی گفته با صبا
 حکم چارم شرح
 ای نامزد انور نامزد ما هم چون
 و بیخ را که عیسی که در آن
 ای کار صلیب
 عبادت است از
 شکل که تقطع خط استوا و خط
 محور وجود صلیب هم
 اول و ثانیه و ثالثه و رابعه
 خانه و در آن که منید جبهت
 و در آن که منید جبهت
 میان آرایش کنند و در آن
 دزدان و دزدان و دزدان
 طوی و دهم و دهم و دهم
 اشقر و دهم و دهم و دهم
 تا حلقه آسمان عیسی را
 ای نامزد و دزدان و دزدان
 عیسی را و دزدان و دزدان
 عیسی را و دزدان و دزدان
 عیسی را و دزدان و دزدان

بسم نایب
 ۱۲۰۰

خط ملکوت نام و خط ملکوت
 در حدیث راجع است و در بیان
 نیز عالم ارواح و عالم ملکوت
 و نیز در بیان ملکوت و ملکوت
 و نیز در بیان ملکوت و ملکوت

زنگ جگرش سواد لیس	خاک جگرش مراد و لیس
خط ملکوت ناودانش	شهرستان ازل مکانش
بیمارانش دست خیزان	مسکینانش خزینه ریزان
رفوح از پی آب روی خود را	خله از پی زنگ بوی خود را
دست آب ده مجاورش	ارزن ده برج کوثرش
مانده همه سالکانش با دم	در سعی و قوت بطوف احرام
چون دانه هر کجا روی ضد	هر روزش عیند بر شیش قدر
چون نقطه یکی شده حدوش	بیت السدا و لیس جوش
اینک ره کعبه شمشاه	کو چنجه عشق و سیخته راه
خاقانی ازین قدم گستی	در کعبه دل گیر و درستی
هر که که حدیث کعب را نم	عقل آید و می فروز بانم
زین نام چو ترکتم نام را	جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسخنرانی آفتاب

ای درد و وثاق بهفت پرده	بر تو دعو و عوس جلوه کرده
و الفجر و یل هفت تست	و اشمس طرا ز خلعت تست

مجلس
 غریب امام
 ارکان
 وقت اجازات
 زیارت و احوال
 اندوختن و غریب امام
 شرحی و احوال
 و در وقت اجازات
 جلوت زیارت و احوال
 شافعی و غریب امام
 بیان غریب امام
 دانه ای و غریب امام
 زینب و غریب امام
 هر سال و غریب امام
 چنانکه و غریب امام
 و در و غریب امام
 آنکه و غریب امام
 کسب و غریب امام
 کوید و غریب امام

در حدیث راجع است و در بیان
 نیز عالم ارواح و عالم ملکوت
 و نیز در بیان ملکوت و ملکوت
 و نیز در بیان ملکوت و ملکوت

لیت است و غریب امام
 این و غریب امام
 و در و غریب امام
 و در و غریب امام
 و در و غریب امام
 و در و غریب امام
 و در و غریب امام
 و در و غریب امام

۴۷

الحمد لله الذي جعلنا من هذه
الزواجر والوعاظ

سید ابراہیم خاں

است از این جهت

نیزین و
علیہ السلام

از سفرک اشارت

سید احمد علی

۱۰۰

من و از غلام

من و از خلفای مبین
آدم علی

١٠

11/11/11

تخریص نمودن آفتاب ابرسفر زمین

دست از سفر فلک بدر
گرت این سفر اختیار کرد
یک نیز هزار در سفر شد
مذوق چون گشت بهفت خان
قرآن از سفر جهان گرفته است
قطره ز سفر شبنم بگوهر

کیرہ سفر زمین بر آری
جاہ تو یکے هنہ ار گرد
کز خانه سه گام بیشتر شد
فرزینہ یافت جاوید
روح از سفر آسمان گرفته است
کو هم سفر شود و بجاور

شرح فضیلت و بیعت ساکنان اود و سفر کردن

خاصه سفری که بر زمین است
از حق نظر رضا مین است
پرگار فلک چو واگشاوند
گردون رزمین جلال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان است
آن صف که مقارن باکی اند
خاک است امیر بر عاص

کآن دار خلا و زمین است
پیرایه اصفیا زمین راست
اول نقطه زمین نهادند
خط هم ز نقطه کمال گیرد
فصلنا خاص خاکیان است
در شش درخت تنو خاک اند
خاک است این هر جوار

39

20

19

38

12

✓

191.

پیشتر

1916

خود روی نام است
 بکجا جاد شده و جاد شده داری
 خوردن شنان حادث نیست
 شنج می خوردی ای افراسیاب
 بیاض است از پاشش
 از دستان کشت ۱۲
 مدو چایین ز بار بار جاد و جاد
 از است که اصل وراثت وراثت
 اماره عشرت وراثت وراثت
 چاییم که کون جاد و جاد
 نبات کون جاد و جاد
 شنج می خوردی ای افراسیاب
 در دشت کون جاد و جاد
 عراق است که عراق است
 از افراسیاب که عراق است
 قندهار است که عراق است
 نادرشاهی که عراق است
 دودمان که عراق است
 از افراسیاب که عراق است
 بیکی سوار شود که عراق است
 چون سوار شود که عراق است
 دوم سوار شود که عراق است
 بایران که عراق است

خود روی نه سباش خود را پاشی افراسی کنی تسلیم برده ست سبوت بیوت خاک از کشور با چپ از زمین به خورشید که مالک زمین است چارم کتب ست نص قرآن	آن به چو زمین زمر کنی پای زمین پایی روی بچارم فلیم چارم کشور زمر فتم افلاک ز اعدا و بهین چهارمین به دار الملکش چهارمین است چارم عرض ست کون انسا
--	--

باز آمدن بسرحیت و تحریص آفتاب بر غریمیت
 بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صاحب آن

طوبی لک گر کنی چشم معه قندهار فلک جنبه سبار خبر فر عساق بر نزارو او بر گیر و پی به راه خاکش همه خاک آن خجانی سرخاب رخ تو هست خاستر آن آب هوا کند علاجت	زمی روضه کشور چهارم دو اسپه سکو عراق تارک آن ناخنه کابرش تو داور آن ناخنه شبانگهی را آبش همه آب زندگانی است جلاب لب تو آب پاکش ماور راوی شود مراجعت
--	---

خود راوی شود مراجعت
 بایران که عراق است
 دودمان که عراق است
 از افراسیاب که عراق است
 بیکی سوار شود که عراق است
 چون سوار شود که عراق است
 دوم سوار شود که عراق است
 بایران که عراق است
 دودمان که عراق است
 از افراسیاب که عراق است
 بیکی سوار شود که عراق است
 چون سوار شود که عراق است
 دوم سوار شود که عراق است
 بایران که عراق است

سید

وصفت لشکر گاہ سلطان محمد بن محمود	
آئے بہینہ گاہ عالم لشکر گاہ از پئے نشانرا	لشکر گاہ بادشاہ اعظم اصطلاح بیت آسمانرا

[illegible][illegible]

۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲

حرم دیدی که در آن سرور افلاک
 پادشاه کنش کنی بجز دانه ساس
 خور و زور در دل از شش
 برای آید داده خوش اندک در
 میشود و میگرداند که از در
 شایه و زور از دست ادا زان
 غور و چنگ که از آرد از خون
 است چون فلک بر زمین
 حرم دارد و فو قات را
 یاد منیر

از تو قشش بساخت تعویذ تعویذ نویسی و ست سلطان	ست لزه و صرع آسمان خرم دل آسمان کنینا
جنات بزیر سایه تیغ شیر بیت زیر پوست گز غرا	آورده بدست کوشش تیغ کوشش به پناه تیغ بران
در حرکه بین پلارک و بی کشیده سپهر گندنا تمیست	حرم دیدی که زو چکدی زان حرم حاصل باو شاست
طوبی سفری که روضه سیما بر ماهی بجز گوهر آسغ	تیغش سفر روان اعدا بجز بیت کفش که نایش تیغ
بر ماهی بجز چیت بارک کاس سرو شمنان ج کفگیر	در بجز بسی ست ماهی آرک صد چشمه کند به چو تیر
هر یک دو دانه از روم و بیکان و دوشاخ نیز گش	تیرش همه از دمای با پر ماند بهنگ وقت شکش
برنده قبا می طلسم از خون و زنده از ان قبا کفنها	زان مقراضه بقدر دون و ز نوک سنان بران بنا
پنجید بر غنار منا	شمشش کند از سر تا شا

از شمشیر و جگر دارد
 از کرب و بلا و تنید
 گریه و زاری و زاری
 از شمشیر و جگر دارد

داش از لطیف منتخب
نیکو بی و چهره نیک
علی رضی الله عنه
والقاسم کنیت جبار است
ابوبکر صلی الله علیه وسلم
دوران محمد کریم گزین
در آن زمان که
دانشمند و خواجه
تربیت طلب

کہ جس نے میری مدد کی
 کہ اگر آقا بابہر سیدہ
 آسمان داد گدیش دارد
 آستانے موضع آستان
 بیت نامہ کہ این بیخ
 از آنکہ میفرماید آسمان
 کہ قطب باشد و آسمان
 گردش و گرد قطب ازجا
 نمود ۱۲ شمس
 و از مسعود است از قمر
 بمقام القدر جبر

بازون بر بزم کلاهی ای شیب قدر
همه هست از در آیه فردا
و مشکلیان فیض اندر آن
بفرمان خدای تویش

شهر ۵۵ هجری قمری
عین آفتاب شهر فروردین
یا مبنده گفت خود دوست و دشمن
آلودن کار

سندی از ذیل است از
آقای رفیع

آن پاک سلاکه جلالت
والتش ز جهان همین لطیفه
قطبی ز سه آفتاب عند
دوران گرا آسمان داد است
گر معجزه نیست ماور آورو
این قطب کلیه دین داد است
بند و آسمان شد از هم
زبان پر نفسی و رین ممالک

<p>در مدح امام اکرم علامه محمدالدین خلیل</p>	<p>محمدالدین کاسمان کاشاییت</p>
<p>عکس کفش آفتاب زسیت</p>	<p>دار کفش از سنخای جاوید</p>
<p>صند بچه شیر خور چو خورشید</p>	<p>بر منجره آن کف دل افروز</p>
<p>شیر آکو دست جامه روز</p>	<p>زبان شیر مزید بسیجا</p>
<p>یکت روزه ازان بیو گویا</p>	<p>در اکنون چشم دروش آید</p>
<p>شیر از کف اوش جست یاب</p>	<p>چون نیست عجب از صنع تقدیر</p>
<p>ز انگشت خلیل زادن شیر</p>	

من كتاب
الشيخ محمد بن عبد الله الكاتب
ابن عبد الله الكاتب
ابن عبد الله الكاتب
ابن عبد الله الكاتب
ابن عبد الله الكاتب

[illegible]

گر شیر و کفش عجب نیست
زان عالم پر خواند پیرش
این خضر لباس یوسان بود
از شیطان اثر نماندش

مجدالدین کو خلیل منعمی هست
شد خافقه صفا ضمیرش
زین پیش فرشتگی نهان بو
تا مجدالدین بو غط خواندش

در مخرج سيد الملك البساط محمد الدين

حضرت بحر نیست بحر جهان
بحری و چه بحر مشرب روح
عالم چو خریزه در میانش
هر بغت بجا رخ فرقه درو
این زاده گوهر آن زغبه
ماهی قلم و ننگ شمشیر
ماهی بکف و ننگ در بر
در شست بنان زبان معش
همچون شکم صد گره وار
گوهر بکف و حجاب بالا

شید کو بهیست کوه امکان
گو به و چه کوه بلجای فوج
سحر ملکوت بر کرانش
هر بهشت جهان چو خاشه برو
گا و و صدف فلک بدو
در بحر کشاوه روی و سیر
مردان جهان درو شناو
باشی دوزبان چو مار افی
وان پشت ننگ از دها خوا
آورده ز معوج بحر والا

[illegible][illegible]

<p>جان شان همسال کان عصمت سایه حق و سائس زمین اند این خانه سایه سان و نیست لا علم لک اتقوت هر یک نا کرده فراموش آدم ساسا مالا عین رات بدیده بر حس نماز مرده کرد همچون بی غلیب در حج چون جذرا صم عقیده باشا از خامه زبان مار در دست چون تیغ و قلم شده حلی و آ کرده چو حروف کلک یکسا در سایه آفتاب وین اند از منصب مفتی عراقین</p>	<p>قومی همه سالکان عصمت آن صفت که در سان دین اند بنی خانه ساستان روایت از دانه علم قوت هر یک چون آدم خواند علم اسسا هل من دایع ز حق شنید تا آب حیات شمع خود افتاده بر طبع شان طلی طمع ضرب ز علوم حق و دماشان چون تیغ زبان کشیده پوست زان تیغ و قلم عروس اسرار پیش و پس دین بگلک بران انظایفه کاخ جسم زمین اند یعنی همه از مرتبت زمین</p>
---	---

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

[illegible]

[illegible]

خاک درش آسمان لقب یافت	وزیر هم لقبش جهان لقب یافت
------------------------	----------------------------

وریدح مجدالدین ابو جعفر

محمد الدین قدوة المشايخ
 ابو جعفر تخت بهار است
 چون جعفر صادق الکلام است
 و غش که خفایق است ^{مطلوب}
 و ان آتش تا گرفت آفتاب
 دین راز درش بلند نامی است

در مع قدوة المفسرين امام الدين حافظ

پیرایه شیخ امام حافظ
وز مدرسه از پی بیانی
جبریل امین بلوچ ایمان
پیش ز برای درس جبریل
این قصه جبریل باگفتند
کین حافظ کیست گفت رضا

۱۲
 ای خاک و گل از زمین چو خاک
 اگر چه چنان رسا زود می شود
 هست ای خاک درود آسمان یافت
 درخت و بوخت و ایم قلی آید
 که خاک آن رسا زود می شود
 یعنی از آن پیشک آسمان
 است و اگر چه چنان رسا زود می شود
 ای خاک و گل از زمین چو خاک
 اگر چه چنان رسا زود می شود
 هست ای خاک درود آسمان یافت
 درخت و بوخت و ایم قلی آید
 که خاک آن رسا زود می شود
 یعنی از آن پیشک آسمان
 است و اگر چه چنان رسا زود می شود

ممدوح محمدی کے ارادہ
بیت بیگم کی ایک تصویر

بعد از آن که در این شهر و ملک
شهرها حاصل شد و ملک
شهرها حاصل شد و ملک

سرمون بخوابد تعریف است آخر اشارت به بی

تکلیف و نماز و طهارت و غیره

گنجینه‌های خرد و طبیعت شناسی و کتب
مجموعه کتب کهن و خطی

نفايت بغيره
المراد بغيره

محمد الدین
بنی بنی
کریم

وہی کہ جس نے اسے

وہاں مستقیمہ اور غیر مستقیمہ کے درمیان فرق ہے۔

وہو جس نفسان بودہ بوسان

امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

بجہز صادق و جہز افساد اشارہ ہے

مجلس شورای اسلامی

سوفیہ بھارتیہ کے لئے ان کے

بجاءه وعلوه في حيتار

وایست که این کتاب را در میان
افراد شیعه و سنی

مجلس شورای ملی

19. 10. 1941

در بیان این مظهر آن جهان
 طایفه خود و خود را می بیند
 مراغبان بر این عالم میان او می بیند
 درین طایفه ایست که درین
 مظهر لوح محفوظ است
 غلامت وین را از انعام خود است
 برین قرار نام باو شده که درین نام
 گویند او را برادر می گویند که درین نام
 باو شده که درین نام

مطابق

میان آنکه در نزد آن تمام رسید
خداوند است که هیچی بنام خود کند
بزرگان آن زمان
شهر بنام در این حال
خداوند و اله

[illegible][illegible]

و مشهور از آنکه از طاعت الصدق بسیار
 زیاده است و در روز اوضاع
 بسیار صحیح و طاهر
 و درین باب نیز در دست و
 پیکر این پادشاه فضائل بسیار
 و شریفی گفته اند که در این کتاب

وہو اصدقا
وہو اصدقا
وہو اصدقا

<p>شهر همدان قرارگاهش لوح محفوظ جان جافظ باشد سخناش می ماند ز دجاء علماء دین علویافت</p>	<p>بالای جهان قرارگاهش باشم از پئے مواعظ باو می بجان گرفت پیوند دین پاکیه از پناه او یافت</p>
<p>در مدح امام الدین رازی</p>	
<p>کارش همه کار دین طراز مدرس شمر مدارس دین گو مدرسه دار طغرل آمد طغرای نجات یافت طغرل بان ریزه خوان از راز زان وقت شنا باخترست او فهرست معارفست ذکرش عنوان جبرائیل که است اسلام و بقای او را شد توسیع خرد و کلامش باو</p>	<p>علامه دین علماء راز هر جا که نه اوست حارسین طغرل فلک فضائل آمد از برکت او بعالم دل آن قوت که اصل جان نواز ختم فصلاهی فاحرست او هر چند باخترست ذکرش او خواهد بود تا قیامت تا این طبقات داور شد مشهور بقای نامش آن باو</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و لعل ایستد به نینجید صباک طالع
من نجات جانم

اضافه الی اینست که در این کتاب
 آنچه در این کتاب است و در این کتاب
 آنچه در این کتاب است و در این کتاب
 آنچه در این کتاب است و در این کتاب

این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب

در صفت لعن اعدا

شهرت بین چو فکر دانا	در روی همه کائنات پیدا
چون عارض دست از تلک	در روی همه آرزو که جوته
یا شب در سال از ذات	مادی که انس و جای لذت
چون فرضه فضا شمعیند	آنها که کرام کا تبین اند
بر لوح کرامت از پی یاد	بعثت او کند مشق بغداد
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس همین برو بشتند
پس چون بهشت باز خورد	بعثت او که بنیسن نام کردند
بستانش حدائق است عجا	سگانش که اعب اند و اتراب
آدم بدل جهان شمرش	چون شد بفرشتگان سپارش
آن دجله درو برای آنتست	کو غسل که فرشتگان است

در صفت دجله و کرب لعن اعدا

دولاب کمین چرخ است	محراب همین چرخ کج است
قطر است ز کرب چرخ هضم	قطر است دجله بحر قلم
اجرام ز دجله روی شویند	زمین روی همه سفید رویند

این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب

این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب
 این شب در سال ذات الهی که در این کتاب

آستانه از جناب کورسک
 خاک یک سوره بان کوثر و آن خاک
 ای یک سوره طین با زبان خاک
 سوره خود نماید و سجدهات
 بر آن خاک نشسته آن خاک چنان
 گمانه چینی متعجب و صحرای
 شج خور بار طاعت بخت
 لب خور بار طاعت بخت
 شج کبوتران سفید کنایه از
 بهشت کبوتران سفید کنایه از
 ملاک گنیم محمد در کاف خانه
 پیرو مالان ایشان کردن پیوسته
 کشته شده شج کبوتران
 جمع علم نهج کبوتران
 برای نهج نهج کبوتران
 رسول الله عباس نام عم
 و عن ابن عباس قال قال رسول
 الله صلعم اللهم اغفر للعباس وولده
 هفوة طاهرة و باطنه لا تقار
 الزندگی و زار دین و اصل الخلافة
 باقی نه غفنه است که تزیین
 و یاسین یکی از اسمای جناب
 رسالت نام است ۱۲

هم چه بیت بخت هم لباس	فرسوده فعل مرکبانش
از بوسه لباسش خاک فرسوده	وز خاک دیانش کوثر آلود
از بسکه سران سلطنت جو	مالند بر آستان او رو
پیدا است ز پیکر سلاطین	بر خاک نگار حیات چین
شایان خاک اندر دره او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که مراتب علو یافت	تشریف زد و بستوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته است	قدر لب خوربان شکست است
او راست ز غایت جلالتش	و بهشت بهشت چارپاش
خود پیکر بوتران مینوست	گاگین چهارپاش است
خرد نیست ز دفتر نبوت	رکنی است ز کعبه قنوت
آن خرد کل عدل از و خاست	آن رکن کاساس دین کین است
سردان عالم یقین است	سردار عباد مخلصین است
خود واسطه اوست در دره	از آل عباس و آل یاسین
ز می خاک درش نفوس بالا	داود پیام کا نظر و نا
گردد و ز سعادت که هستش	طشیت برای آبد شمش

اب و مست باضافت فاله یسینی
 است که بدان است در و یسینی
 سازند و یسینی و یسینی
 کردن است و یسینی و یسینی
 بکشت است و یسینی و یسینی
 سطر شده ۱۲ بار هم

پیدا است بهر اوشب تار	بر گردون صد هزار وینا
اینک بنگر نه از پس شام	زرمای خلیفتی ست اجرام
بهر حربے بضرب فرمان	المقتفی آفتیده نیردان
زان ظل خدای دین بیروست	خورشید نرا دلوست است
خورشید کنا و پاوشاهی	در سایه سایه ^{نام کثیر خلیفه} آسایه
بمهر کوته عرش محراب	واقبال ولی عهد و باد
این تاجستان تاج و باد	آن ملک فرور و زرب باد
خاقانی رار و انان	در مدحت خاندان عیاس
مغیبت شناسر می ایشان	در مانده بدامگاه شون
روزیکه فلک دبد خلاش	بنداد بود مقام جش

در آرزو برون بخت و اشتیاق نمودن

بدو و ستایش ائمه علما و صدرا کبر رحمة الله علیهم

فرخ عمرے گرفت برباد	ز صحبت آب و باد بغداد
آن آب جز آب خضر مشنر	کو زندگے ابد و مدبر
وان باد چو باد عین گما	کو عمر دوباره آور و بار

فرخ عمرے گرفت برباد
آن آب جز آب خضر مشنر
وان باد چو باد عین گما

14

مذکور
الحال از مزارع و
فراوانی است آواز ساز
در زمانیکه باست آواز
سازان در دیوارها و سوراخها
و در میان غنای خودشان علی
بهت از جوی علی الصلوة و حج علی
افضل گفتن و ندانند

فراہم کردہ ہست

در صفت بانگ درا

از رضوان مرچا شنید
یا حے موزنان بہ شبگیر
اوراد مصلیان باوقات
آواز حلقے دوست و شب
کہ جھجک اللہ از ظریفان
کہ عظمتہ دوست وقت بدایا
آن قول کہ کاسہ گرا داکرد
دستان تبیرہ زن کہ فخر
آواز درایے ناقہ خوشتر
میگوید انت ناقہ اللہ
تیرست کہینہ شعر خواش
ناہید محار ناقہ کروم
پار بنجن پایارۃ دست
ہم رنگ ز دوست بزرگرفتہ

برخوان فلک صلا شیندن
 الحان زبور و فرامید
 آواز مغنیان به نغمات
 آغاز عتاب یار در لب
 که طال بقاک از حریفان
 که سرفه عاشق از پی ما
 آن راه که طشت گزافا کرد
 آواز خروس در شب حیر
 این جمله خوش است لیکه در
 بانامه شنو که با تفت راه
 ما هست کینه سار باش
 ز ابریشم چاک موی پرده
 کرده ز پی نجیب مرست
 هم ناخن نبویش سر گرفته

راه بس و در کفاتی الادات دور خمار
 است راه دور دردها دور دور خمار
 نام مطهریت که در حق است نام مطهر
 دستان طهارت و کسر و در شمع
 طبل و قمار به باشت در بیان
 اشاره است
 نباض حضرت صاحب علیه السلام
 عیون او است
 کرده الی سالی آخره
 زهره هست یعنی زهره حقیقت
 باختر باختر خال باختر به با
 خود ساخته و از حق خود را که با
 حق سازد از کرده بود در
 از دست

ساخته و زنگوله را در دست
نموده و از آلات مطربان
مقبول و او فروزه خدمت آب دادن
ساز و از مقربان و در شن
گرفتند از آنها صحبت قرار
مقتضی و یک شوشه ۱۵۰

سجده ای و غنای
و کسب و کسب و کسب
و کسب و کسب و کسب
و کسب و کسب و کسب

خلق و دوسرای حاضر اینجا	سیعاً و دوسرای ظاهر اینجا
در طرح صوفیان قهرای شت عرفا	
<p>صف صفت قهرای نیستی جو در یوزه کنان ز خوان قرآن در حصن مرقع از سحر سحر در خلق فکنده پیش قرآن باز نه خام شان همه خام چون موسی دیده تسع آیات بنموده بخلق رایگان وز راه کمر است بهر میل پیش در شان سپهر و انجم هم قصیر روم سفره نه نشان فارغ دل شان روی نه است با دنیا ما درے گرفته و اگر بکشید دست تاخیر</p>	<p>از لیستم اسد آب در جو رستی خواران ز دست ایمان فارغ ز طمع شب و روز طوق ادب از زه گریبان حلقه فلک و شکل ایام از تیره شده بطور غایات ثعبان ز عصای تنبیر گانه رانده ز ابرلق بر آفرینی نیل این تو ده روح و آن تجسیم هم میر حبش خیال ده شان زین روم و حبش که آسمان است با حوران خواهرے گرفته با ما در خوانده خواهرے گیر</p>

باقابل بودن ۱۳ سید و سید و سید
ملون خود از صفت آفات صفت است
فارغ اند و در شوی و در شوی و در شوی
روز و شب ایشان متع ایشان است
و سیه چل نموده اند از شمع
زنده و زنده جام جمی که پیش
با کس و کاف نازی پای بانی و سیه
شیران بندگان با کس و کاف
کسب و کسب و کسب و کسب
باقابل بودن ۱۳ سید و سید و سید
ملون خود از صفت آفات صفت است
فارغ اند و در شوی و در شوی و در شوی
روز و شب ایشان متع ایشان است
و سیه چل نموده اند از شمع
زنده و زنده جام جمی که پیش
با کس و کاف نازی پای بانی و سیه
شیران بندگان با کس و کاف
کسب و کسب و کسب و کسب
باقابل بودن ۱۳ سید و سید و سید
ملون خود از صفت آفات صفت است
فارغ اند و در شوی و در شوی و در شوی
روز و شب ایشان متع ایشان است
و سیه چل نموده اند از شمع
زنده و زنده جام جمی که پیش
با کس و کاف نازی پای بانی و سیه
شیران بندگان با کس و کاف
کسب و کسب و کسب و کسب

با کس و کاف نازی پای بانی و سیه
شیران بندگان با کس و کاف
کسب و کسب و کسب و کسب
باقابل بودن ۱۳ سید و سید و سید
ملون خود از صفت آفات صفت است
فارغ اند و در شوی و در شوی و در شوی
روز و شب ایشان متع ایشان است
و سیه چل نموده اند از شمع
زنده و زنده جام جمی که پیش
با کس و کاف نازی پای بانی و سیه
شیران بندگان با کس و کاف
کسب و کسب و کسب و کسب

<p>بوس شکرین نداده الاک</p>	<p>برسنگ سیاه مصحف پاک</p>
<p>در مدح آئمه دین و علما راشدین</p>	<p>در مدح خوات اسلام</p>
<p>صف صفت علما کثره پیرا رب ارحم بانفس شتر برجاده شرع کبیره پاک لقا و هم چشم افم بالا سپهر یافته راه صد درج جوامه آورده در زیر زمین بفکرت تینه زان آبجیات نافسه</p>	<p>در بوته شرع نفس پاک ثبتا بر نگین نوشته چون رایت شرع پای برجا نقاب فلک بدست اوم لقبی زده در خزانده در سلک معاملات کشیده تا حوض بهشت کنده گایز صد نیل بجوی شرع برده</p>
<p>صف صفت زعفرانیت آقا</p>	<p>حزب الله گاه حزب کفا</p>
<p>حق خوانده مجاهدین شایسته هم داده و تاج برفش انده بافس مهاجر از دل انصاف</p>	<p>دین گفته جیوش مسلمانان تاخذ اسد باق خوانده تو و روم و بود جان کردار</p>

ای کجی که زنده نباشد خفا بخیزد و در جوی گزیند و بر تپ است باقی دلا امست آن شرم **و** انفس اگر نوبنا ملک ارضه را بجا بدرد او و جانها سر یک از صحرای افراشته ایست نشانک هماد را در رود لاله نشانی

موضع ایستاد

بگویند ای ایسم که اینک
 غلبت عبارت ازین است
 انوش بهشتی دران
 شترالوارم بنات انوش
 فرود آورد پس گردان بود
 ای که دست فدا نموده
 به یار یارهای که بر سر
 را سبست
 کنند با که در دست
 غیر از دل
 سینه

چو بهیست از کشت
 سنج و دامقای
 ست که حاج در اینجا
 ز تنه سنگ نیز با انداز
 و آن جا را عقوبت
 حامی شیطان گویند
 و هر سنگی که از دست
 حاج بر آید شود بحکم
 شیطان سیگه داد

[illegible]

<p>از سناش سنگ ستر کرد خاکش هزار آب شسته راه است بمشعر حرامت</p>	<p>صاحب نظران هفت پرده رضوان ارش بدیده بسته ز انجا چو شد و طاشد تما</p>
<p>در صفت مشعر اکرام</p>	
<p>از معشر جن و انس مشعر آواز روار و از ملائک مجر دارد سپند گردان چون طاووسان بفرق مجر</p>	<p>لبنه مینه چو روز مشر در گمش تو آید از نسالک بکران فلک میان مردان سیمرغ گرفته بوی عنبر</p>
<p>در صفت جمره</p>	
<p>از شد عشق بر کشتی آه دیوان همه سنگسار مینه عراوه نهاده در میانش پیشانی آبر من شکسته چون نجم شهاب رجم شیطان</p>	<p>ز انجا سومی جمره در کشته را مردم همه سنگبار مینه روح انچه تهر دشمنانش سنگ که زد دستها بجهت هر سنگ دران مبارک اوطا</p>
<p>در صفت منا</p>	

۱۱۱
معمی است که در آن خوابی
کنند یعنی زمین سارک
شده سیه رنگ که در آن
در آنجا شیرند لباس
از هیچ سلب است
سوارای که خبر میکند
خوابی

آن چنان که با او شربت
کشید و شربت می برد
با خداوندان می برد
آورده آن چنان
نیعی می بیند
تعبیر آن خواب
دید که در سیرت
از کتب و کتب

نامہ شمارہ اول

بلکہ الامین کو مخاطبہ کر کے
شان والا خطاب

کتابت و متن و خط و کلمات

مفتحه از شکم آن بلبه

از این ۱۲ نفر ۵ نفر

اسم اعظم است و ابست

امداد

بنی ز می سنا ز حل سببان
 خاکش همه شام رنگ شبگون
 خوابی که خلیل دیده بشکیر
 پریشکشی که او نهاده
 با تست دلم کبوتر آسا
 در تو بنویس بندج راج

میخ سلب ز خون فربان
 سرخی شفق گرفته از خون
 جگر بر در او نکرده پیر
 حق کرده منید و باز داده
 قربانش کنی بساعت آنجا
 بدیش بدست سعد فاج

وصفت بکرمطیبه اودا استخرفا

ز انجاره مکه پيش گيرے
از تنگ کسوف جانست
تجز دو مین بحشم عالم
در سايه مکه چون نشستی
چون نام مین حق شمارش
یا کان که طریقی نطق پوی
ابدال ز حرمت نهادش
رضوان نکش از احقرش

تشریعت ز مکه پیش گیرے
بد بد بلاد الامین امانت
مکه است زعب اسم اعظم
از سائیه خاک باز رستی
او خرد و وزیرگ کار و بارش
بسم الله و بسم مکه گویند
باعطفت بیان کنند یادش
درهای بهشت خربناش

[illegible]

نظان باه منطقه ماه
عبارت از زبان ناودان است
و آن ناودان را با کعبه که درین
نشانست و در آن عین
این لفظ ناودان نیز
ایضا خضام و بیاضیت
پیش قطرات ناودان
که قطره از روی
دست قطرات بحر
و لایق است و در بعضی
منتهی جایی لفظ قطرات
خطرات که منتهی به
واقع شده باشد
تا آنکه در هر دو بحر
تکلیف باشد و در قطرات
که در آن نشانی
داده اند

گر دوی هست دریده گردو	یا گور سنش بریده گردو
دلو فلک آوری بچایش	سازی رسن از نظان ماهر

وصفت ناودان زرین

باشه دلان برای تسکین	آنی سوی ناودان زرین
بینی همه بحر ها کم و کاست	باریزش نم که ناودان است
رفته قطرات بحر اخضر	پیش قطرات ناده
بام فلک است بهر تکیه	محتاج بنا و ناودان زرین

وصفت مروه وصف

پس هم زبان ز سر کنی پای	آری سوی مروه و صفار
آرسنگ صفا صفا پیر	مرو از جمال مروه گیر
بینی دو برادران هم بوی	یک رنگ همیشه روی در رو
چون جزا فروت سر کشاده	از یک مادر دو گانه زاده

وصفت عمره

ز اینجا بمقام عمره تاز	از عمره طراز عمر ساز
آخر عمل از مناسک انیت	اکن دیوانه فلک نیست

وصف مروه که در نزد
کسیان آن سوی میگویند
صفا الی بینی نامزد و با او
صفت مروه و با او
دو مایه بیاضیت
که چون بعضا مروه
نشانی از صفا صفا
دارد مروه و با او
خبر از گریه با گاه
واقع اند و بر روی
نشانست و در آن عین
این لفظ ناودان نیز
ایضا خضام و بیاضیت
پیش قطرات ناودان
که قطره از روی
دست قطرات بحر
و لایق است و در بعضی
منتهی جایی لفظ قطرات
خطرات که منتهی به
واقع شده باشد
تا آنکه در هر دو بحر
تکلیف باشد و در قطرات
که در آن نشانی
داده اند

مناسک است فلک
ماقت حاصل
چهار فصل
دارد و چون عمره را
از عمره طراز عمر ساز
اکن دیوانه فلک نیست
آخر عمل از مناسک انیت

بیت المعمور مادر است
 بهفت اعضا زمین بهیروست
 رگنمای زمین بسی است هر کس
 داشت که خشک سالی دین
 بر آخرت از پنهان امان را
 آن خورش که روح برشته است
 و آن ناله عقل فاقه پرورد
 دهر ار چه چنین عقیده کار است
 بر آخرت آخرت سبیل است
 مانی بعروس حمله بسته
 خوری بشال عبقری پوش
 هم معتکف چو بختیاران
 چرخ ار نه بقرت استاد
 تا مصیبت و تو زمین نشینند
 شش سومی جهات هم رسا

بیت المقدس برادر است
 تا ذات تو بهفت میل است
 اما رگ جان او توفی پس
 چرب آخر چار سوی سنگین
 بستند طویله گردان را
 بر آخر تو طویله بسته است
 هم را خند تو همی خورد خورد
 بر آخر تو علقه خواست
 آخر سالار جریل است
 در حمله چار سو نشسته
 شاهی مثل دواج بردوش
 هم موضع عتکاف داران
 بر نای زمین شکم نهاده
 بحرین جواهریت بینند
 با این دو چهار سو ست بر پا

بیت المقدس برادر است
 تا ذات تو بهفت میل است
 اما رگ جان او توفی پس
 چرب آخر چار سوی سنگین
 بستند طویله گردان را
 بر آخر تو طویله بسته است
 هم را خند تو همی خورد خورد
 بر آخر تو علقه خواست
 آخر سالار جریل است
 در حمله چار سو نشسته
 شاهی مثل دواج بردوش
 هم موضع عتکاف داران
 بر نای زمین شکم نهاده
 بحرین جواهریت بینند
 با این دو چهار سو ست بر پا

بیت المقدس برادر است
 تا ذات تو بهفت میل است
 اما رگ جان او توفی پس
 چرب آخر چار سوی سنگین
 بستند طویله گردان را
 بر آخر تو طویله بسته است
 هم را خند تو همی خورد خورد
 بر آخر تو علقه خواست
 آخر سالار جریل است
 در حمله چار سو نشسته
 شاهی مثل دواج بردوش
 هم موضع عتکاف داران
 بر نای زمین شکم نهاده
 بحرین جواهریت بینند
 با این دو چهار سو ست بر پا

بزرگواران! انصارت با مردود و بدکرد
چون کسی که با چای می‌نوشد
و نه کسی که با آب می‌نوشد

در حمله نشست منزل او	نشست کسی مقابل او
تو بازان را بازی حق	رخ طح نهاد و هشت بند
افکنده بشته رخ مقالات	شطرنجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را	گوپیل فکنده عنصر را
بجلاج سخن برین کمن فطح	خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگارو	بر دست صبا همی سپارو
آین تحفه صبا تو رسا	تو بادای اگر چه او نماد
تو دست بکار او بر آری	تیمار یتیمان بدار
دانی تر و تازه اند زنها	از آتش آستان نگدا
مگذار که دل شکسته ماند	زیر که حلال زاد گانند
بر نو خلاقان فاحش او	حذر تو ز بهر خاطر او
در مذمت حساو و اینامی روزگار	
جوئی حرف از سر خرافات	کسر فضلا و نصب آفات
جان در تپ ربع و ربع پروا	بد ساز چو کره و کره ساز
اندر کره گشته سر جو و دلاب	تو بر تو فتنه چون سطرلاب

کسی که در مقابل او نشست در حمله نشست منزل او
رخ طح نهاد و هشت بند شطرنجی چرخ را بشته مات
گوپیل فکنده عنصر را خاقانی را شناس با قطع
بر دست صبا همی سپارو تو بادای اگر چه او نماد
تیمار یتیمان بدار از آتش آستان نگدا
زیر که حلال زاد گانند حذر تو ز بهر خاطر او
کسر فضلا و نصب آفات بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او
نشست کسی مقابل او
رخ طح نهاد و هشت بند
شطرنجی چرخ را بشته مات
گوپیل فکنده عنصر را
خاقانی را شناس با قطع
بر دست صبا همی سپارو
تو بادای اگر چه او نماد
تیمار یتیمان بدار
از آتش آستان نگدا
زیر که حلال زاد گانند
حذر تو ز بهر خاطر او
کسر فضلا و نصب آفات
بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

کسی که در مقابل او نشست در حمله نشست منزل او
رخ طح نهاد و هشت بند شطرنجی چرخ را بشته مات
گوپیل فکنده عنصر را خاقانی را شناس با قطع
بر دست صبا همی سپارو تو بادای اگر چه او نماد
تیمار یتیمان بدار از آتش آستان نگدا
زیر که حلال زاد گانند حذر تو ز بهر خاطر او
کسر فضلا و نصب آفات بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

53

<p> نازی بچهار گانه نازے بر هاندت آب و خاک شیر عباسی شب فکرم کند موت جلباب ترا فلک نیارد </p>	<p> از می شهر خدایگان نازے از آب سیاه و بحر مغرب نکنند علم سپید تو پست کش رنگ سگای هنین بر آرد </p>
--	--

صفت نخلستان درین

بنیاد مدینه شد دنیا
بنویس مدینه پس بخوابش
چون ریزش وز تپه سلمان
نخاش همه دست گشت بگری
تخاش بگلای پروریده
نخاش بجمود صبح مانند
و آن شاخ بر زخمش دور
صبح است دریده باداش
مریم بسج پاک زاده
و آن دم که سپهر را رسیده

[illegible]

۱۲۶
 زمی شهر خدایگان تازے
 از آب سیاه و بحر مغرب
 نکلند علم سپید تو پست
 کش رنگ سگاپنین بر آب
 تان مدینه
 حیا الله حیات جانها
 فی صورت دین بود سیاه
 و خلس کم و بکشتن فراوان
 کشتی ده نخل او سر فریل
 آیم ز بهشتش آوریده
 چون درع سحاب بند آورید
 بشکاف طبع و نوشده نور
 خورشید نموده از سیاهش
 خرمایش بجای قه دانه
 بر نخلستان او دیده

ناز می بچهار گانه ناز می
 بر ماندت آب و خاک یز
 عباسی شب قلم کند دست
 جلیاب ترا فلک نیارد
 صفت نخل
 بنیاد دینه سد دنیا
 بنویس مدینه پس نجواش
 چون ریشش وز می سلیمان
 نخلش همه دست کشت جبریل
 تنخش گلاب پروریده
 نخلش بقعود صبح ماند
 و آن شلخ بر روز جنبش دور
 صبح است در دیده باد باش
 مریم مسح پاک زاده
 و آن دم که مسح را رسیده

ما اعظم شکر است
منه تو ای صاحب طعنه
چون بزرگ درازی است که
تو ای صاحب طعنه

فصل در نعت خضر است و این فصل اصیانه الوخی خوانند

ما اعظم شکر است ای طعنه	ما اکرم و جبک ای طعنه
ای عشر عطای تو بیکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت سیح اکبر	جان درده صد هزار عازر
ای دین تو صبح هفت پره	تلقین تو مرده زنده کرده
ای خضر پنه تو برگرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم محسند لذات	چون خوانمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از جور است	چون گویم بحرنا طهور است
خط ابدی تو داده بس	شهبازان را بعمبر کرکس
جانم سوی تست مرتبت جو	مرحت خوانم نه مرثیت کو
از خامیه چو مدح تو طهرم	خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خاتمه من ز دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کندم ویرانجسم	از دوده چه غنچه چارم
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان نور فای	هر صبح چو کاغذیت شای

کافورده بود و در دنیا کجا می رود
شد و ایان آورد و جهان زانان فرود
شیر حرم

بخت فلک
ای خضر ای طعنه
خضر خضر علی السلام
متابع تو شده و از ثوابت
تو بقای ابدی
از سر بایسته حقیقت
بقا رسیده ۱۲ شرم
خط انجم شبان
سنگ است از اولیاء الله

سلطان طعنه
از غم کس عیار
دست بشارت از انان کس
بیکند ۱۲
شیر

از عادی غاوش برآمد
از ششده فایر و نوبت
در وصف تو سالک تمام است
زبان عرضه کند بر صفت ذکر
این ترکاند خانه راوش
هر یک بحری و چون صدیک
نشین دل هزار سکین
از آل تلکین گران بها تر
بر کشور غیر ناگذشته
یکیک عجمی و لے در می گو
دانسته که تنگرسیت و او
شن شن گویان بر دجولی
امین همه در سواد خاطر
اما بنجد ز چپ بدکار
چون مریم روزه دار عذرا

در هر دو هدا یقینش رساند
 در پنجره بقا به پیوست
 خاقان ممالک کلام است
 ترکان سخن زخراگه
 خاقانی از ان لقبیاش
 گوهر خاتون پرده
 تحسین طلب از جوار سین
 زال یاسین سبک بقا
 نه برده شده نه داه گشته
 یلواج شناس و تنگری گو
 تن داه عشق تنگری
 فی نی گویان ز دوستی
 از آفت زرقم القاب
 گهر و مروتان آدمی خوار
 لبس ^{نیش زین ۱۳} شہمت دیده مریم آسا

خاتمان و شاه تره کا این ۱۲ مہینہ

سید بن ابی طالب

۱۳۵
 از عادی غاوش برساند
 از ششده قنبر و حسن
 در وصف تو سالک است
 زان عرضه کند بر صفت ذکر
 این ترکانند خانه راوش
 هر یک جری چون صدیک
 شکین دل نه از سکین
 زال تلکین گران بها تر
 کشور غیر ناکد شسته
 یک عجمی و لے درمی گو
 از شسته که تنگ سیست
 سن گویان بر دجولی
 مین همه در سواد خاطر
 ما بخد ز چیت بد کار
 آن مریم روزه دار عذرا
 در هو و دهر ایشین رسا
 از ان ششده قنبر و حسن
 در وصف تو سالک است
 زان عرضه کند بر صفت ذکر
 این ترکانند خانه راوش
 هر یک جری چون صدیک
 شکین دل نه از سکین
 زال تلکین گران بها تر
 کشور غیر ناکد شسته
 یک عجمی و لے درمی گو
 از شسته که تنگ سیست
 سن گویان بر دجولی
 مین همه در سواد خاطر
 ما بخد ز چیت بد کار
 آن مریم روزه دار عذرا

این کتاب در کمال
پیش از آن نگاشته
و برایت و شکر است
جلاب با فکر او ایجاب
عبارت از کلام خیر فطام
ما را زندگی ابدی بخشیده

دار و کده تو گنج فتر آن	بر شوق تو کون برده و کان
کو نفرش و باین دکان	آتش جیب پیل از نیست
جلاب بقار سید جان را	تا بکشد می در بیان را
از یاد بهشت سر و گشته	جلاب ستاره برگزیده
و ندان و ووم مبارک تو	اکن باد و ستاره چیست بود
بر راه مجره پر مهن سوت	تا پیخ دکان بهمت تست
از آتش ناب نشکر خاست	تا لطف تو شمر به ساز جانهاست
تریاق نمین کین بیانت	جان را روی خلق شد زبانت
صفر ابر و زرو آتش	انفاس تو از نسیم و لکش
رنگ یرقان ز چشم زگر	بر واید لطف از سر حسن
اخلاق تو بس گوارش ما	بر لقمه ناگوار دنیا
خلقت همه شیر یا طبا شیر	ماتنه دلان چو طفل بی شیر
خاقانی ز راز علت از	از نسیم سخن رمانده باز
فصل دیگر در لغت بهر و این فصل از تمسک الحق فی مدک الخاص مندر	
محراب ملائک آسمانت	ای سوره انبیا بیانت

شرح جلاب عبارت از کلام
و ستاره برگزیده
جلاب ستاره و در ازان
و ندان ست و از یاد بهشت
و مهن سوت
سین و سوت
نشین سستی با شکر
نشین سستی با شکر
دار و کده تو گنج فتر آن
و مهن سوت
شرح ای سوره انبیا
نیم با قسم البین
بیان ترا و طیفه و درود
تو قبل ملائک است
شرح

نام و نسبت که بهت در حق من است
 در لکوی طفل بنده بر من است
 عقلت صبح در دوران کوه است
 نازان باز که حضرت است
 عیال سلام بجمعت تو دار
 خلاصی یافته فلک شرج
 نو ده کوی تو به راه خود است
 از آن ستارگان از عطل
 خفته ستارگان از عطل
 شمع سحر
 یا بهمن غلک یا ستارگان
 شمع سحر
 بابل خند من است
 دو بینی دار و من است
 گویند در دهر سوخت
 گویند عجب سوخت
 زانست خست
 در دست اول من است
 و سفت اول در مصر است
 زینت کف و سفت شانه
 زینت سوراخ و سفت
 شمع سحر
 راجع بخانه من است
 سفت اول من است
 غاشیه ترا سفت
 شمع سحر

آثار و شاد عطا می
 در حسن تو بهر تقویت را
 مریم داهی ست پیشکاره
 زانش درخت و اجرید
 یک موی تو داشت عیسی فرد
 که سم تو دیده بود حیدر
 این عالم پر طفل و یدار
 خاقانے را به نیم نهان
 کین غره گشت و آفت اینجا
 ای خواجه صبر نه ارفا خان
 تا غاشیه تو داشت سفتش
 نی فی نه بجای خویش گفت است
 تا غاشیه تو بر سر حسن
 از غاشیه تو ناجدار است
 ای حکم تو صیقله نموده
 بازون در سرات موسی
 در مد تو بهر تربیت را
 عیسی طفلیست شیر خواره
 که جمله و میانش دید
 زان عود صلیب اجران کرد
 پیران فلک با هم صبیان
 چون پیر زنی ترا پرستار
 از پنجه این عجز بر مان
 طوفان ز تنور پیران خا
 خاقانے را غلام خود خوان
 از غاشیه تو سفت سفتش
 بر سر دار و چه جا سفت
 بر سر دار و بیان گرس
 در تاجوری چو کوکنا رست
 شمشیر زبان من زده

غاشیه ترا سفت
 شمع سحر
 راجع بخانه من است
 سفت اول من است
 غاشیه ترا سفت
 شمع سحر

مقرر است که این کتاب را
 وفاق گردانند و هر کس
 در این کتاب اشتباهی
 کرده خطابه یا نقد
 بکند یا به هر چه
 بنویسد که از میان
 و خارج برآمده باشد
 وین با کمال حسرت
 جایزه کمالی
 بآنها بپردازند

صبح از سوی غرب کے برآمد	وز شرق بلال کی نوازد
کار بست عقل و دست شستن	در حد جنوب نقش حبش
چون آنکہ ہم از خط محال است	گفتن کہ سبیل در شمال است
ایضاً فی تقریر از اولہ جمیعاً	
بودم بسوادنا سپاسان	بر دست غورنا شناسان
چون یارو گیان گرفت باو	در جزیرہ پہل و خیل سوا
دیدم کہ ولایت نیازست	ترک طمع و فرنگ آرزست
بگنجتسم اندر آستان	در شهرستان راستان
خضرای دین بادم از چنگ	کردم بسواد اعظم آہنگ
افتادہ بخت لہا حلو لم	افسردہ و قبیلہا قبو لم
از آب و ہوا می حرص خستم	از قحط و وبائی نفس خستم
کردم ز رورت گریز را سنا	ہم برد تو گریختہ ہا
طفل از زپے گریز خیزد	ہم در برد ایگان گریزد
فصل التسلیم والرضا	
باز آدم از براے تمکین	در پیش تو روی خاک آگین

مرغی بدم از شمین باز
خو کرده ام از عنایت تو
پرسو که برون شوم پروا
چون باز بقصد کین بپریم
چون زاع نخواهم اختیار
بنوم چه غراب نابسان
آن به که چو چپسته کبوتر
چون طوطی غمزگس نگویم
چون شاکر مست روغنی تن
چون نلیس اگر چه نغز گویم
چون بوم خرابها گزینم
طاووسم روضه یقین را
برخوان چو تو همیشه سالار
باسعی تو در برم بتاثر

فصل فی الشکر و الغرل

[illegible]

در آن وقت
 فاش شدی و بدین مضمون
 افغان را بیدار می نمودن
 می نمودند و بدین مضمون
 و یاد فرمودند که این
 چنان است که این
 غرض از این است که
 اسلام علی من تبع الذی ابدا
 خلق علی الدنیا و الدین
 حجت درینجا
 ۱۳۰۰

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش	یعنی بحدیث ای جهان بخش
سوگند به جبر آتشین تفت	یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند به آب سحر خنور	یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند به تاج تارک ماه	یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلک اهد	یعنی بگذارت ای جهان صد
سوگند بعید عالم اندر	یعنی به چپینت ای عدد سوز
سوگند به جز عمر پیوند	یعنی به سحیت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید	خاقانی جز ترا ستاید
الا که نشاندۀ تو در دین	بیند ملک ملائک آئین
الا که کند بحرمت تو	مدح رقبه است تو
الا که کند ثنای اصحاب	یا مدحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایوم	پس من جز آدمم ز دیوم
و ز جز در تست سجده جایم	پس من بدیل بود العالمیم

سوگند به خداوند عالم
 خدایش از هر دو جانب
 سوگند به آب سحر خنور
 سوگند به جبر آتشین تفت
 سوگند به تاج تارک ماه
 سوگند به کوثر روان بخش
 سوگند به ضمیرت ای سخی کف
 سوگند به زبانت ای ملک فر
 سوگند به سریرت ای شهنشاه
 سوگند به کندت ای جهاندار
 سوگند به گذارت ای جهان صد
 سوگند به چپینت ای عدد سوز
 سوگند به سحیت ای خداوند
 سوگند به جز ترا ستاید
 سوگند به مدح رقبه است تو
 سوگند به یا مدحت والدین احباب
 سوگند به پس من جز آدمم ز دیوم
 سوگند به پس من بدیل بود العالمیم

عناطه در دل
در بینام و ثانیست ای
سایه کرباب ترا غل غنیم
عناطه در دل
در بینام و ثانیست ای
سایه کرباب ترا غل غنیم
عناطه در دل
در بینام و ثانیست ای
سایه کرباب ترا غل غنیم

تا نید تو با و دستگیرم	تلقین تو خاطر ضمیمم
زایات ترا غل بینام	انکات ترا بدل بینام
بینام لباس کار و بار	بینام به طر از چار بار
هرگز سبدا و ناصوا	از خیمه دین تو طنا بے
تا خرگه ازرق ست برپا	با و اس خیمه تو بر جا
کعبه تو مصد ر بقا باد	قصد آن تو مورد شفا باد
و ندانه قصه بارگا،	و ندان شکن عدو جاست
لفظ تو گره کشای اسرا	فرمان تو خلق بند اشرا
اصحاب تو از مثال تقدیر	قطاع دمان عالم پیر
اجرا کش لشکر فلک باد	لشکر کش است ملک باد
المقالة السابعة فی وصف الشام والموصل صحاب	
هو الامام البلاء و خصوصاً فی مدح اصحاب لاهل ملک نور	
سما ریت الله جمال الدین مصلی وراثتی حکایه با قبا کتب	
ای دیده چرخ و دید بان هم	طیباخ زمین آسمان هم
ای روی شناس بهشت خضر	ز پورده شمش عروس رعنا

ای دیده چرخ و دید بان هم
ای روی شناس بهشت خضر
طیباخ زمین آسمان هم
ز پورده شمش عروس رعنا
ای دیده چرخ و دید بان هم
ای روی شناس بهشت خضر
طیباخ زمین آسمان هم
ز پورده شمش عروس رعنا

۱۵۸
 زاب ایاغی خای آغاز
 که در وقت اول خرابی است
 و در وقت دوم خرابی است
 و در وقت سوم خرابی است
 و در وقت چهارم خرابی است
 و در وقت پنجم خرابی است
 و در وقت ششم خرابی است
 و در وقت هفتم خرابی است
 و در وقت هشتم خرابی است
 و در وقت نهم خرابی است
 و در وقت دهم خرابی است
 و در وقت یازدهم خرابی است
 و در وقت بیستم خرابی است

بنویس مدینه پس بخوابش	تصویرت وین بود و میباش
اکنون هم ازین قدم بگام	بیزن ز مدینه تا حدیستام
در مدح شام و وصل گوید و خطابی که بافتاب کند	
ای در حرکات وصل و مجربا	که بایل جوی و که خراسان
ای زاب و هوای خای بایل	تپ لیزه و صبح کرده حاصل
صحت که تو قصه شام است	جاندار وی تو قصه شام است
آخر چه فرود خرو بالست	زین گردش صد هزار است
بر کش ز دو منج و هفت پر	این قطب و سپهر سال خور
ایک خط وصل و حد شام	قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال دهد	چرخ می که ترا و بال زند
آن چرخ محیط بود و گیتی است	وان قطب تو ام هر دو گیتی است
چند از فلک نهاد و غمش	وین بود قلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس پیچ خام است	در کشور شام صبح و شام است
و جهان بیست شام بر جا	بل هر دو از آن سه جز بر جا
خاصه الفی است در میان جا	شین بر سرش است و میم بر پا

در وقت اول خرابی است
 در وقت دوم خرابی است
 در وقت سوم خرابی است
 در وقت چهارم خرابی است
 در وقت پنجم خرابی است
 در وقت ششم خرابی است
 در وقت هفتم خرابی است
 در وقت هشتم خرابی است
 در وقت نهم خرابی است
 در وقت دهم خرابی است
 در وقت یازدهم خرابی است
 در وقت بیستم خرابی است

و در وقت اول خرابی است
 و در وقت دوم خرابی است
 و در وقت سوم خرابی است
 و در وقت چهارم خرابی است
 و در وقت پنجم خرابی است
 و در وقت ششم خرابی است
 و در وقت هفتم خرابی است
 و در وقت هشتم خرابی است
 و در وقت نهم خرابی است
 و در وقت دهم خرابی است
 و در وقت یازدهم خرابی است
 و در وقت بیستم خرابی است

چون شمشاد که در میان
شام از الفی که در میان
خود صبح دوم که نور عام است
فرزند سعادته زمین است
زین مشه عین بهر دین را
به زو خلفه ترا دانا یک
جسمی ست زمین بهشت اندام
شام از پی به روان چنانست
در خدمت شاه شام پیوست
چه چرخ و چه راه کهکشانش
آن خوشه و دانه هست شام

خلخال پیاسی و تاج بر سر
بر چرخ محمود صبح بفرشت
دندان تاج شین شام است
بل مادر احتشام دین است
فخرست مشیمه زمین را
از پشت فلک مشیمه خاک
ناخش عربت و پشت شام
چون چرخ ز راه ککشانست
چرخ از ره ککشان کمر است
چه خوشه و دانه در میانش
و آنسوی و گوی ز خرمن شام

در نکوهش مصر

بهر ارچه لطیف جایگاه است
کاهی که چه دانه خیا نیست
کاهی که چه خوشه و دانه است
از دانه گشت شامگاه است
نه قوت جسم و دام چنانست
و امسکه خلت ده تر ز خارا

ککشان پیاسی و تاج بر سر
بر چرخ محمود صبح بفرشت
دندان تاج شین شام است
بل مادر احتشام دین است
فخرست مشیمه زمین را
از پشت فلک مشیمه خاک
ناخش عربت و پشت شام
چون چرخ ز راه ککشانست
چرخ از ره ککشان کمر است
چه خوشه و دانه در میانش
و آنسوی و گوی ز خرمن شام

بهر ارچه لطیف جایگاه است
کاهی که چه دانه خیا نیست
کاهی که چه خوشه و دانه است
از دانه گشت شامگاه است
نه قوت جسم و دام چنانست
و امسکه خلت ده تر ز خارا

نخلی آبی آب النعم
شارتست بحدیث قدس
صباحا و لیلای آدمی ازین
فیه من روحی و لا یتجنا
سکنا یتست از عالم کجا
یعنی جای حضرت آدم علی
السلام بر شایات آدم علیه
صلی روز خیمه شد مدون

در مدح موصل صاحب صدوز را جمال الدین

آری در صاحب جهاندار	سدره صفت مست عرش کردار
بل عرش ظلال حشمت اوست	بل سدره نهال نعمت اوست
موصل فلکی ست از عجب آب	بیت المهور کاخ صاحب
موصل نه که عالم سوم خوان	صاحب نه که آدم دوم دان
تجیمیر چیل صبح دید	تشریف ید اللهش سید
آب و گلشن از ولایت جانا	شایسته نفخ روح یزدان
تا آدم ثانی آمد از جاه	در هفت زمین خلیفه الله
در گوش ملائکه بهر دم	بانگ آیت کا سجد و الاوم
چارم فلک است خاک موصل	خورشید و یح صدر مغفل
خورشید گرم شسته تخت	آواز کنان منادی بخت
کای منتظران صبح و یک	صبح ابدی برآمد اینک
ایاکم والصلوة خیرید	در سجده صبحدم گریزید
سفر روزا سمان الغمام	خورشید گرم بمشرق شام
تا مشرق اوز زمین شام است	شام اکنون صبح خشام است

نخلی آبی آب النعم
شارتست بحدیث قدس
صباحا و لیلای آدمی ازین
فیه من روحی و لا یتجنا
سکنا یتست از عالم کجا
یعنی جای حضرت آدم علی
السلام بر شایات آدم علیه
صلی روز خیمه شد مدون
بغضیان عنایات
تا چیل صبح شمول بود
و شدت ید الهی در دیده
آب و گل او که عبارت
از وجود است قالیبت
نفخ روح آبی هم سانیست
مسویا آدم ثانیست
ازان تشبیهات آدم
اول شد
که دیده
که عبارت از مدح است
باز نه خورشید و یح است
شیخ
سفر ان الی ابانک کای
در یک با نفخ طالع
بخت این مناصب
که آنجا که انتظار صبح
دارد تا نماز کند یا عالم
دارد است سجده کند
والصلوة خیرید
ولا زلزال
امام سید

۱۴۲
 در شش ماه اول سال ۱۴۲۲
 در شش ماه دوم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه سوم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه چهارم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه پنجم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه ششم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه هفتم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه هشتم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه نهم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه دهم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه یازدهم سال ۱۴۲۲
 در شش ماه دوازدهم سال ۱۴۲۲

خوشید فلک موافقت کرد
 زمین مشرق دار ملک احسان
 آنقدر عسدرق صاحب شام
 کسری دل کسری از وجودش
 هم صاحب صاحب افسرانست
 زان ثابت وثاق است ارایش
 گردون که رشیع ترجحیت
 خوشید که برترین مشایخ
 با معجز دست نور فاش
 چشم پیش کسی چه پایی دارد
 هر چه از خط جام یافتی حجم
 آنکس که یک نذر اندازد
 خون دل کس کجا گوارد
 دست آید ترجیح عقل است
 خود صورت جام عقیقت بر جام

باز منی با هم گریه و زاری
مندی را با هم چه نسبت لکنت
علت در میان او دل مست برین
که با کج است و سبب نقصان کن

باز منی با هم گریه و زاری
مندی را با هم چه نسبت لکنت
علت در میان او دل مست برین
که با کج است و سبب نقصان کن

باز منی با هم گریه و زاری
مندی را با هم چه نسبت لکنت
علت در میان او دل مست برین
که با کج است و سبب نقصان کن

جامست و بای اهل ملت	اینک بمیان حریف ملت
با هم که نهند سها و خوشید	یا دست جمال جامشید
جمشید جمال اعیال است	فخر جم و آتش از جمال است
باز آمدن بسیر حدیث و فحاشیه کردن بافتا و خیر یص	نمودن او را بر سفر شام و تخلص مخرج موصول و صناد
کرد در حرش جوار پاب	کلم کرده عمر باز یا سب
بنی حرم رفیع قدش	عرش آمد در طواف صدش
سلطان کرم در و شسته	از سینه صد شکسته
تکیه زده بر ملا تک	چون متکین علی الاراک
احسان زوال قحط عطاش	ایوانش بهشت عدن نا
جبریل کینه سیمانش	فرو وس کینه نقلش
جمع آمده بهر حرمت و باس	او برین و مسح و خضر و الیاس
بسته گران چو حلقه قد خم	کینه و وسام و زوال و رستم
هر سووم خورشید را در و با	چون حاتم و معین و سیف و نعا
مستقی جبر و وقت تحویل	هیوان و فرات و و جلای

باز منی با هم گریه و زاری
مندی را با هم چه نسبت لکنت
علت در میان او دل مست برین
که با کج است و سبب نقصان کن

باز منی با هم گریه و زاری
مندی را با هم چه نسبت لکنت
علت در میان او دل مست برین
که با کج است و سبب نقصان کن

تاجیج اتم بنفشه
 بنفشه از آن باز آسمان
 اختیار نموده اعداسه او چون
 جلال هم رسانده و موید جلال
 تا قصه ای نگفت از شاد و دل
 تا سبزه رسیده و کوه در پیش خانه
 و او آن بخت سلطان بخت و سبزه را
 بنفشه از بختی فرست بنفشه بخت و سبزه را
 هم هست بر آن یعنی از آن بخت و سبزه را
 عالم و هر راجعت هم سر است و سبزه را
 سیاحت بخشنده و یوز و زرافه
 سیاحت کا سیاحت کو این دنیا کو
 جبهه از خاک این دنیا کو
 غرت و عظمت او از خاک این دنیا کو
 خرابات سست غبار آفتاب رسیده و
 هیچ آفتاب رسیده و
 زینب الموت گشته در شمع
 چایز است آن چهار دست
 دست آدم خور
 روزی قباد و جادوگر باستان
 گویند و از آن گمان با خدایان
 زینب ای تو سه ماه زینب آفتاب
 جامه منسوب بادل و ازل و ابد
 است که آنجا جامه از شمع
 گمانی که بر آن بی غلظت از آن
 بدستان رسیده جامه بود و شمع
 نورش داشت و از نورش
 باده از زمینی را که با خدایان
 باده از زمینی را که با خدایان

بر وادوب دلا ابای	بر شایخ شانش سوخت حاکم
یک چشم چون کس انداخت	تا چرخ بنفشه است مولاش
از بهر نگون سری اعداست	آن سایه سرفراز کورست
چون چاه دقن نگون کوتر	اعداس که بدتر اند بستر
شاد روان کرم بگسترد	تا قصه سواوشش جهت کرد
شاد و رانش غبار آفات	نگرفت ز خاک این خرافات
کیوان بزکوة فطم او در	هر دانه که خوشه فلک زاد
هم صاع سر سعادتش است	و آنچه از شجر بهشت برخاست
از خاک ستمبیا و پروا	هر چه از مهر و مهر الهازاد
کے زاده مهر و ماه بخشید	کان کس که چرخ جاده بخشید
ز زراید مهر و سیم از مهر	گفتا کف من بجای وانگه
صلت به و آفتاب بخشید	زین پس همه نور تاب بخشید
صلت به و آفتاب خلعت	آباد برین سپهر رخت
مه تو زنی و آفتاب زینب	در خدمت او مت هر کس رفت
خورشید نیج با دلی یافت	هر خطه کردن ولی یافت

دست آدم خور
 روزی قباد و جادوگر باستان
 گویند و از آن گمان با خدایان
 زینب ای تو سه ماه زینب آفتاب
 جامه منسوب بادل و ازل و ابد
 است که آنجا جامه از شمع
 گمانی که بر آن بی غلظت از آن
 بدستان رسیده جامه بود و شمع
 نورش داشت و از نورش
 باده از زمینی را که با خدایان
 باده از زمینی را که با خدایان

لحم

ماہ انگلہ قباے او گشت	وانرا کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چہ یاقتی ندانے	ای عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چہ بخیارے	ای آدم ازین خلف کہ دارے
خطاب بافتان عالم کتاب	
در ظل جمال دین در آویر	ای قرصہ آفتاب بین خیر
خورشیدی و کوکی در آموز	زان خورشید کو اکب افروز
لکشی ای زبان تبر جانے	در بند میان پیاسبانے
شکر حرم مدینہ گوئے	تا پیش من سیر او پوئے
خوشنودی مکہ از عمارت	تا شرح وہی بصد عمارت
خود کعبہ کہ جای حضرت است	لکہ چہ عجب گرشن و عاکوست
کعبہ سلام بارگاہش	ہر صبح رو و ز آب جاهش
اول کہ نظام ثانی ش خواند	ایام بخود خجل مند و ماند
چون گویم ثانی نے نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاکپاش	گر جمع کنے باز مایش
حق صد چہ نظام آفریند	زان آب گل از صواب بیند

۱۵ اسباب
 اللہ تبارک و تعالیٰ
 ای آفتاب سیر افروز
 سیدہ مہر و خوشنودی
 کا تبار و خوشنودی
 در آفرینند و کلمہ
 با سبب سبب
 کن و زبان و خوشنودی
 بلکشی ای زبان
 ہر صبح رو و ز آب جاهش
 فخر و شہرت
 نامہ و شہرت
 مدینہ و شہرت
 باین حرم و شہرت
 نمود و بیان و شہرت
 کہ خطبہ کہ از تغیر و شہرت
 نمود و جمال الدین و شہرت
 رطب اللسان کہ شہرت
 بیتا و دل و شہرت
 و بیتا و شہرت
 شہرت

۱۷۶
عبدالرشید اودا
غلیل نامے تمام کردنا طرز
اول طراز این جهان بود و با
نقش جاودانی نام ادوات
شج گزیند ادوات در این
آباد دوزخ سپاس پوری قدرت
است باشد صلاح است

در دین چو خلیل چشم بارت
 نامش بطراز آن جهانے
 خود بر در جنت از سر قد
 تیر فلک ارچه سحر کار است
 آن دست دودات ^{خوشن} فیه
 زان خاصه که دیو خام را بست
 چرخ افسر آفتاب بگذاخت
 آن تنگ و قلم کجا ازل است

زان تیکده سوز و کعبه ساز است
 کرد و زدم خلیل ثمانے
 نقش الحجرت نام آن ^{صید}
 در حضرت اودات دارا
 زراد سلاح خانه دین
 جبریل سلاح شوری آموخت
 حالی طے دوات اوست
 محتاج دوات صد و اکت

وصف

<p> هست آتش شکنیا کلکش زان مهره غای مار زربین گر مهره مار دارد ایام نه طرفه که آتش هست نه دیش </p>	<p> نست اوست مهره دار کلکش باریاده است بر سخت تیر پاک گرفته عالم دین هم جان نبرد مار زرقام خور و آتش بد کلکش و ش مهرش تین و یایش نمر روزی ده سال قحط و نیاست </p>
---	---

[illegible]

این نامه منافع بسیار دارد
 خود را نشانی نیست غلام و اگر چه
 معذور است بدست خدا را
 و از سر است و این
 و از سر است و این

مجلس شورای ملی
روز دوشنبه ۱۳۰۳
شماره ۱۰۰

عیشی محدہ است و یحیی اذ نام
روزہ خور و اوزر در روزے
بیمار مزاج و طفل حال است
صفرا دار و ہمہ رگ پیے
آید سومی بجز تیرہ و ششور
مانا کہ بہ قعر جست کو ہر
آبستن و پیچ و رشکم نے
می نالد و نیشش قرارے

اما رمضان خورست تا دم
زین روی سرش برنگونی
چہ اگر روزہ خور و بر و حلاست
سو وای سیاه چون کند
سیاہ چون خواصان نگون سر
کباب سپیش سیہ کند سر
زایتدہ لعبتان معنی
نالت بگاہ زادن ارے

دخی بر بند باز فرمود که چون بیمار
 طفل است روزه خوردن او را
 حلال است ۱۲ شرح
 ۱۳ بخور زده و شورش عبارت از روزه است
 و بر رسته ۱۴ شرح
 ۱۵ دغای ایستادن و در حال که صاحب
 خطر ایستاده و از زمین پرتو مار
 آسمان و نقطه زمین است و نیز
 خطرناک و مسمی است
 ۱۶ بیان
 ۱۷ آمده ۱۸ شرح

که چون خطه
 بمغنی ترسان بقیه خدین
 باشد که ای صومخ در کشیدن
 خطه که حکم تو بران نه یکا و نه نقطه
 فاکت ترسان بر جو و زان انداخته
 از حکم تو واقع نشود و بخواهید آن
 شرق تا بیایم **ع** خطان آن
 یعنی نیاز ابرام اسلام کشند
 شد او سلمان

[illegible]

در بیت حیات بر مسکن روغن گریه باغ مهر دارند پیرایه ملک جادوان فیت گردن پرستش اندکاش بیت الله از و منور آید امروز تو ستمی بعالم جود در طالع کعبه چو نتو شعر بر مان نزول تو چنانست صحرای عرب کنی معسکر گیرند هزار میل دریل نزداد مبارزانت مرغ شیاف کمینه سعد فاج ترس ز روار دما برابر کا حراسه نال مار دارند کز مال نبشته در رمد هم	که جنبش بر روان گردون شعری که بشام باز خوانند در طالع هر که او مکان فیت سادات عرب هم از کماش این اختر از آسمان آید آن شعری ملک بخش شود ناظر نشود بهیچ دور تو شعری و موصول آسمانست کز شام بر بکمل شکر چرخ تو بر زیر پر جبریل فعل فرسان کنی خل سیخ ز وین عوارث سماک راج قرص خور و اس گشته همبر عدل تو سیاستی برابند با عدل تو آشنخان زندوم
---	--

نظارت بر خورشید
در اصلاح این غم بیان
سید چون در کرب و در کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب

از جهت آنکه بیان آن در هیچ جا
باشد پس اگر کسی از آن در هیچ جا
از آن جمیع آید از آن کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب
بسیار از آن حال بیان آید
از آن جمیع آید از آن کرب

شعری و موصول آسمانست
کز شام بر بکمل شکر
چرخ تو بر زیر پر جبریل
فعل فرسان کنی خل سیخ
ز وین عوارث سماک راج
قرص خور و اس گشته همبر
عدل تو سیاستی برابند
با عدل تو آشنخان زندوم

عدل تو سیاستی برابند
با عدل تو آشنخان زندوم
عدل تو سیاستی برابند
با عدل تو آشنخان زندوم
عدل تو سیاستی برابند
با عدل تو آشنخان زندوم
عدل تو سیاستی برابند
با عدل تو آشنخان زندوم

[illegible]

از فرق غریز بگلن تاج
 پنج بلسان بگلزار
 از مین گذشت ^{۱۱} کاو
 از بهشتان درخت
 آتی تو ز مکتب تادیس
 شهرستانها بنارسا
 کرد و در و گرد و مهندس
 بنا لودی سپاه شیطان
 صفهای ملک شوند بنا ^{نماز ۱۲}
 آنگ سازند کوه و مگرد
 باره ز ستاره برگذارند
 صد باره ز باره ^{۱۳} شکسته
 آزند در و قصور جنات
 مقصور و آن قصور بین
 لغت ^{نقص ۱۴} که با همه مشک
 و دانه شن افتاب ساز
 کن از کنگر ^{۱۵}

[illegible]

شیخ حسام و مرید کعبه	اعلیٰ الله المحجوب ر کعبه
از نقش الف که نقش او بود	در حرف دوم ز نامش افزو
در حلقه وین بن عمر نام	پس عامر کعبه گشت با دام
در گوشش گنجه پیک درگاه	کامی عامر کعبه عمرک الله
چون ابر بر آمده ز موصل	از بحر سخای صدر مفضل
بر سنگ خرم گهر نشانده	بر خاک مدینه ز زشانه
چون روز فرو شده محو	در روزن مرشد محمد
ویده بکان رقیب و بیدار	بر وامن خوابگاه مختار
مختار شبنده بانگ نالیش	از خواب در آمده برایش
گستاخ گرفته در برشتنگ	او کرده بدست پوششنگ
از خضرش آب خضر خورده	وز دستش خرقه تازه کرو
وانست که در حسیم رجبان	خیر البشر است حی و لفظان
پس فتنه چو شتری سوختن	از روضه مصطفیٰ نفرو تن
زادر لیس مدرسی شنوده	در حال معبد درس بود
زادر لیس گرفته وقت جهت	حرزی ز پے کمال فیت

واستقامت از نقش الف در
 در بنام خود افزوده حاصل پاک
 راستی استوار میلان طبیعت
 دارد چون الف صورت نقش
 راستی خود داشت ادراک
 نام خود افزوده و بسبب تقیر
 کعبه مفضل از راستی که در او
 خفا بود مفضل بود بکوه گردان
 نام روز از آن که در آن
 و در ظاهر است
 واستقامت ساخت کاخین ستاره
 معادول خنین ستاره
 آن نقش الف که فدا بود
 و درین خواص است
 و چون در این
 معنی از رویای خود صدر
 کتابت از جمال الدین حلی
 است درین بزم فتنه و اصفیات
 زود و بزم بر سر اشار
 و در بزم بر سر اشار
 از دست راست مبارک و فتنه
 و در بزم بر سر اشار
 از دست راست مبارک و فتنه

در روزی که در این
 در روزی که در این
 در روزی که در این

صوفی از این رنگ
بیک لبای نعلین نیا صوفی
ببین است و درین رنگ
صوفی را نتوان طلب کرد
از خنجران یافت از آنکه رنگ
صوفی با این عالم ندارد و این
صوفی را نتوان طلب کرد
از خنجران یافت از آنکه رنگ
صوفی با این عالم ندارد و این

صوفی طلبی برون رنگ است	رنگ از خم این جهان رنگ است
صافی زخمی گرفته و دوست	کین رنگ صفا گیرم است
رنگی که نهاد صوفیا ز است	از خنجرهای آنجهان غایت
این رنگ ز غفرنی نشأت	بی رنگی رنگ صوفی نیست
فقرت ندهند تا بسکدم	نهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم گرچه منزلت است	و هلیر سدا چه دل است
در مصر تر العیسم اتوان	تو بسته قحط سال کنعان
در کنعان زان توقف است	کین جابه تو چاه گیر نیست
زین گرگ کهن جهان عذار	این یوسف تازه را نگه دار
صوفی که صفاست گوهرش را	چو کفش و چیتاج ز سرش را
بل تاج پیای مال دانا	سر بالش کفش را دهد باز
الکون تو سر شناس پای	نه کفش خرد نه تاج فرما
کر تاج موی غرور و نند	در کفش خری فریب نخواهد
چون تاج فراز فرق نشین	چون کفش صفت نعال گرین
نه پای گرین سر نشین باش	گرچه که چو کمر میان گرین باش

صوفی طلبی برون رنگ است
صافی زخمی گرفته و دوست
رنگی که نهاد صوفیا ز است
این رنگ ز غفرنی نشأت
فقرت ندهند تا بسکدم
این عالم گرچه منزلت است
در مصر تر العیسم اتوان
در کنعان زان توقف است
زین گرگ کهن جهان عذار
صوفی که صفاست گوهرش را
بل تاج پیای مال دانا
الکون تو سر شناس پای
کر تاج موی غرور و نند
چون تاج فراز فرق نشین
نه پای گرین سر نشین باش

صوفی از این رنگ
بیک لبای نعلین نیا صوفی
ببین است و درین رنگ
صوفی را نتوان طلب کرد
از خنجران یافت از آنکه رنگ
صوفی با این عالم ندارد و این
صوفی را نتوان طلب کرد
از خنجران یافت از آنکه رنگ
صوفی با این عالم ندارد و این

از کجا ایند داری و طبع سرک
بسته طوق شرف و عزت
بهر اول طبع بودم انظار باشد
بازدن دوس ادره دوشی دارد
مضموم و دوا محمول و در بیان
نیم سال کسب و تقاضا
طوق شرف و عزت

چون از تو یک هزار ناید	پس اول آخرت چه باید
آدم نه کز ابتدا در آت	احمد نه کز انتها سر آت
دانی که نه میزد و نه شش	نه باز پس نه پیشه باش
شش نه که ز سروری زنی دم	بیزدق نه که پیش روشوی هم
شش وقت عری شکار باشد	بیزدق همه زخم خوار باشد
هم بیزدق باش زخم خواره	پیش شش خویش پیشگاه
طوق شرف از کجا بپوس	تا دست قفا زان بپوس
صوفی که بذات او نور	چندان ز صفات خود شود نور
کومانده شکب جان سادو	در عرض قفای سر نهاده
تا هر که قفایش پیشتر زد	برویش بوسه پیشتر زد
هر شمشیری که ز سر انداخت	مفتاح نجات نام او ساخت
وانکس که ز سر کلاه بردش	بخشند تاج زر شمشیرش
چون در تو ازین صفت صفت	لائی تو که صوفی و فیلسوف نیست
چون بجز کبود رنگ بود	وانکه ز زمان ننگ بود
چون تیغ کبود پوشی است	کز رخ گهر و نقش پیدا است

ناله دست خاندان شرف و عزت
دقازدن نامت شرف و عزت
چنان کنی و نمونی شرف و عزت
بهم بای قفای و پیش نه
جستن جوینده برین قفای
در هر صا دل بونی پس بجمعی
پسیندن بید و نای بی طوق
رک لباس عود کنی تا دست
قفا زان را بگوشه و غایب
شش صوفی و فیلسوف
نام که از این است آن صوفی
که از بخلیات است
است از ازل شد
بیات از صفات خود که
آفت ز صفات و تقیبات
ز عادات شرک و استیلا
تقین و سستی است با
که صفت جان خاص است
و طالب قفا از هر کس
باشند تا هر کس قفا از هر
اول ز دست او را زیادتر
بوسه و کبود صوفی
بپوشانند کبود پوشی است
چون شمشیری که ز سر انداخت
مفتاح نجات نام او ساخت
بخشند تاج زر شمشیرش
وانکس که ز سر کلاه بردش
چون در تو ازین صفت صفت
چون بجز کبود رنگ بود
چون تیغ کبود پوشی است

بپوشانند کبود پوشی است
چون شمشیری که ز سر انداخت
مفتاح نجات نام او ساخت
بخشند تاج زر شمشیرش
وانکس که ز سر کلاه بردش
چون در تو ازین صفت صفت
چون بجز کبود رنگ بود
چون تیغ کبود پوشی است

ووزند مسافران افلاک
 از آتش فکر و آب خاطر
 شاید که بمحجرات لاف
 چادر سرد این شعار موزون
 چون بنشینم بجزوه کار
 دستار چه ملک طرازم
 گر کرم سخن تند من آنم
 چون کرم قزم تنده تار
 امانه چو عنکبوت خون خور
 کان جامه که عنکبوت بافد
 کرم ارچه غذای ز راهبان یافت
 من کرم قزم نه عنکبوتم
 آنکس که چنانش چشم و ابرو
 کرم ابرو و چشم و لبر آن شست
 امروز منم طراز شراف

ذراع چست و دلق چالاک
 با فم همه شب شعار آخر
 که آنش و آب جامه با فم
 بر قندق سه خواهر آن گزاف
 در کار که بزرگوار
 رگ بند سیح پاک سازم
 حاشا که به عنکبوت مامم
 می با فم عنکبوت کردا
 که کرم قزم حلال خور
 از یک سر خار بر شکامند
 بینی که شعار شایان یافت
 زان روی نهان پاک تو تم
 گر پرده نشین بود حق است
 روی از لیس پرده زان نهان
 خاقانے مبدع سخن با

دکان سے سوارہ متصل است
 پیش کش ۱۴ شش
 کاوی یاد رکھیے ذوق کار
 شش
 ہوتے دستارہ تربیت
 تربیت سالانہ ماریاں
 یاد رکھیں
 کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام
 قبول فرما رہے
 تربیت از رحمت دار
 حضرت سید عالم ایدان
 حضرت شہداء
 خواص شہداء
 در شہداء
 واقع شدہ
 گئے بند
 وہ بند سے
 دیوان خون را باز دارد

۱۸۵
۲

از صحبت گوشه گشته چند
قالی با فان حضرت خاص

در بیان نسبت اطفال پدر که علی خجابتو

در سوی پدر و در و گرم دان
در شقیب نطق بر نشانه
ون و هم بحسب رخ برگرام
ریشه طبع پیشکارم
ندی که زنده ام بر آید
هم همه از درخت موسی است
ن چوب دوات عقل ساز
هرس یا کجا عیش
نوح که ساز هاشم ششم
تبه من درین مکان
ست بر غم چندا نشسته

استاد سخن تراش دوران
ز قوس قزح کنم کمانه
خون گوی بخرطش اندازم
مد طاغی پیشکار دارم
و عارض و جبر شاید
همه شاخهای طوبی است
ن تخمه سیرجان طارم
بازم ربع و تخت و پیش
سطر و گونیاش بخشم
و آن همه سال خیر و آن
اقا ز سخن تراش

نسبت از طرف مادر که طبایع بود

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

تا خاطر من نهاد و خواش
 شد مخم شراب شانی است
 در مجلس خاصگان که سو
 هست از پی خوان زندگان
 زین خوان ابا که لطف نا
 سلبا گذر و بنا و انش
 یونافع صوفیان صافی است
 اشباح^{۱۱} منت اصابع^{۱۲} انجور
 خاقانی ابا پیر معانی
 صاحب رمضان مره بیا

در بیان نسبت از جانب عم کطیب

و ز سوی غم طیب گوهر
 عظم که هزار بحر صاف است
 موسی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشینم
 برادر و پنهانم از جهان خود
 هست ادویه های من نواد
 را ادویه های صحت انگیز
 هر که که مفرجی گستم نو
 کا نکس که مفرجی پروا
 بقراط سخن بهفت کشور
 و اروی شناس کوه قاف است
 عیسی نخسم نه آس آسا
 شد و ان فلک چهارم
 تخمش بر زمین طبعم آورد
 از بند ضمیر و چین خاطر
 هستم بنفس معنی آینه
 گرد و جب که حسود جو جو
 جالیش بمیان جو توان سا

اول چنانست که همه آدمی را
 از آن خدای خود و این دین و دین
 وضع نیست و فیض یابد
 چنانست که از آن خدای خود و این دین و دین
 وضع نیست و فیض یابد
 چنانست که از آن خدای خود و این دین و دین
 وضع نیست و فیض یابد

در خلق آن در نظر آه
صفت و احادیث عبارت
از اسرار و در الفات
یعنی از سرس جاب و نیکو نام
که می باشد
پیران می آید به شرح
پیران نام بر شکست
پیران و اسطیق او را می آید از
پیران و اسطیق او را می آید از
پیران و اسطیق او را می آید از

پس چرخ بوی در شهوا	شکافه سینه ام صدف و
که سوخته همچو سیم از تاب	که گشته بدست غم چو سیاه
باناخنه چشم روزگارم	با آبله روی اختیارم
آن ناخنه چیت درود و	هوان آبله چیت شر شر و
شهبازم و شاه پر بریده	شهبازم روزگار و دیده
در خلق بنامه صف و احاد	یعنی آه از نسیب حساد
چون گاو خراس تنگ سینه	گرد و نقطه و بال گردان
از مقره زمانه جسته	گردن بطنا ب چشم بسته
آن گاو خراس بین سال	کو چرخ زندنه و جدنه حال
پیشش همه چوب آخرت	لیکن نرسد با خورش
ز دما همراه راه بس نه	لیکن بمراد و ستر نه
هم رنگ رشک سد سر شکم	بکشتا درک مجس چشکم
چون دید حرارت مبدل و	گفتا که ز اشک کن مرور
بشکسته دلی و بسته کار	معدورم اگر بنا کم آرد
روغن کم پس فیتله با یک	بالرزه بود چو سراج تاریک

و آنکه گشته بدست غم
انبرای پس خوانند
برایان و حقه الموت
عجب تحقیق و تحقیق
باید وقت بخور و
کدام می بود الفضل و در
محمودیت با فتح رگه
عسب بران دست نهند
چرخ زدن شرح
اول دشت غیب و جاب
را گویند برمان
نور و نور و نور و نور
طبیب می آید به شرح
از کشتن و امثال آن
در آن گشته و نور و نور
دست ۱۷ بهار و نور

147

[illegible]

از بر خلافتم سبک بار
او صا من من بنان جامه
آن راهبرے خلیل کردا
خود تباوتے کہ او ترا شد
او هست علی بنام و احسان
احرار عیال من بدانش
که گز در و دم ^{ای محتاج} در آید
بیتد که کشیده ام بیاطل
حالی بفروشد آنچه دارد
جان حرف کند در آرزویم
آیا پدرے بود بدینسان
مرغ دل من گرفت پروا
آن مرغ بزم بوقت فرمان

درستائیں ماورائے خش

کارم ز فراج بدترستی	کر نه برکات مادرستی
---------------------	---------------------

اولی واقع است در کتب
سیکینه داران باشد و بر آن
خود ز کردن با دشمنان وقت
از سخت و بدید فرزند اسامه
کار آمدن بی اگر یک گاه تاراج
دشمن گریه بی کسی غلامی
بسیار از حال باشد و بر آن

۱۹۰
 درویش عالم را بنام
 و شمع و شمع صباکت
 در وقت روزگار داشت از این بعد
 پیش قدم نیست بلکه چار بنات
 آسمانست ای شیخ و استی
 و طاق باین عالم نازد بلکه
 نازد دست ماکشش **ط**
 از حق القاموس الشطور و باغبان
 و فقیح و تفسیر انصار
 از این شطور و باغبان
 و فقیح و تفسیر انصار

آن پریزنی که مردی هست
 و ز رابعه در صیانت افزون
 که با نوبت خامان حکمت
 مریم سکناست گاه بهتان
 بگرفت رئیسش پنج روزه
 نشطور می موبدی نژادش
 می لیده خاک و غطایش
 بر راه میا سطور نشسته
 پس کرده گزین بقل الهام
 بگریخته از عتاب نشطور
 که با نوبت چو نایب
 دل پرده چو پرده در بدست
 از روم ضلالت آورده
 تا صحت و لا اله و یدیه
 از نفس که شده صلیب شمن

آن را بیه که تائیش نیست
بل را بیه بنات گردون
مستوره و دوزمان عصمت
بهر احکامات وقت احسان
چون حریم چار ماه روزه
اسلامی دایردی نهادش
فیلاتوس الکبیر باش
بهر دقتی را زبان بسته
نبر کیش کشیش دین اسلام
آویخته در کتاب مسطور
برده شده باز یوسف آسا
پرورده به پرده هدایت
نحاس بدیش پروریده
ز انجیل و صلیب در مرید
در خط شده از صلیب زور

وفتح
 یقیناً
 مکرر
 فی الایام
 قتل
 وکون
 منان
 ناز
 خار
 عد
 موبدیت
 دیار
 پیش
 نام
 خلا
 وروی
 گویند
 امر
 شمس
 انجمن

باب در بیان
میاستی و فساد
مردی است از میان
همه دربانان
که پیش از درون
در میان دربانان
باشند و هر آن
که تافت با برسان

<p>در بلج عم خود عمر خیام که در است تمام تربیت او در سایه عمر ابن عثمان صدر اجل و امام کرم افلاطون و ارسطو عیاش یک ثلث بهر س ^{محتاج او} ثلث خاک که قرص خور آب سنگ دیده است خور رنگ و بد بخاک خارا از بحر سوئی فلک کشد آب بر خاک همی بر افکند رنگ از خاک زرو و آب گوهر غم ساخت دو صد هزار روز چون قرصه خور رسن بنید خود را ز چمن بر آرم احاد نهاد من الوفا ^{است} هم نری درجات رفتم بود</p>	<p>بلرخیته ام ز دیو خندان هم صدرم و هم امام و هم عم بر مانی و بند سی متقاش از عکسش واده و بهر محدث زین عم من آن شرف سیده ^{است} خور بر کشد آب راب ^{بیان} لا خور و لو گشتی ^{است} ست هم رسن تاب خور هست مشاطه زین چنگ آید به پناه قمر صه خور در خانه تنگ خاطر من چون بر سر روز نم بر سید تا دست بدان سن در آرم تا بر در عمر مراد قوف ^{است} هست بودم چو یک دقیقه خور</p>
---	---

در بلج عم خود عمر خیام که در است تمام تربیت او
 در سایه عمر ابن عثمان
 صدر اجل و امام کرم
 افلاطون و ارسطو عیاش
 یک ثلث بهر س ^{محتاج او} ثلث
 خاک که قرص خور آب سنگ دیده است
 خور رنگ و بد بخاک خارا
 از بحر سوئی فلک کشد آب
 بر خاک همی بر افکند رنگ
 از خاک زرو و آب گوهر
 غم ساخت دو صد هزار روز
 چون قرصه خور رسن بنید
 خود را ز چمن بر آرم
 احاد نهاد من الوفا ^{است}
 هم نری درجات رفتم بود
 بلرخیته ام ز دیو خندان
 هم صدرم و هم امام و هم عم
 بر مانی و بند سی متقاش
 از عکسش واده و بهر محدث
 زین عم من آن شرف سیده ^{است}
 خور بر کشد آب راب ^{بیان} لا
 خور و لو گشتی ^{است} ست هم رسن تاب
 خور هست مشاطه زین چنگ
 آید به پناه قمر صه خور
 در خانه تنگ خاطر من
 چون بر سر روز نم بر سید
 تا دست بدان سن در آرم
 تا بر در عمر مراد قوف ^{است} هست
 بودم چو یک دقیقه خور

[illegible]

وادامه مستلک گزین
 ای و قیام زنده در کوشش گزین
 شده پندار حقیقت گزین
 اول دانش زنده در کوشش گزین
 بران و در کوشش گزین
 پندار ایسان گزین
 از مکتب ایسان گزین
 و در مکتب ایسان گزین
 ای ایسان گزین
 ای ایسان گزین

آن چاره خرف سرور
 پنج است و سه چاره و دو
 و ز چار علل سخن فرود
 تا گزستی مصحف کشاید
 کرده حدث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق نم
 هم آسی و هم مغرم من
 از مکتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روزگارم
 هم رنگ در وقتا و هم آب
 جو زام بخوشه سیه و اس
 از برف بنفشه سیر آورد
 نون و القلی نوشت ایام
 یاسین خواندی و برو سید
 حسان عجم نهاد نامم

حل کرده مرا به نیم برهان
 که نهر چو این خرف مدرک
 پس چار مراتبم نموده
 آن چار که چوب را بیاید
 آورده مثال را حینم
 در علم اساس و دو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 پس چون شدم از نهاد بالغ
 جفید درخت میوه دارم
 در حصر من ز آتش تاب
 پوشید جهان بدست لایا
 باغم همه سبز ما بر آورد
 بر لوح سفید من سینه نام
 زون و القلی چوب گزیدی
 چون دید که در سخن تمامم

[illegible]

چون بدین شایسته
که میگویی کس شایسته
چون بعضی اند که حجب
رابطه و افراخ اندر روح
بسیب حصول آن در غایت
نیت با علم بیچاره و تفویض
تکلیف بکشتار و فکرم می پیوندد
شعشع خود گوی و غیره

چون پامی دلم بکنج در گرفت	سالم در بیست پنج در گرفت
چون دید که اهل نطق پیشم	از شادی آن بمر پیشم
زین کلبه بکلبه بقارفت	زان عالم بود و باز جارت
یک عطسه بداد و روی برفت	صدیر حکم اللهش ملک گفت
آنجاش نکاح ببت خورا	چل سال غریب نشستی اینجا
آنکس که چنان عروس بنمید	بر حق بود از غریب نشیند
آن عین بدی ز جای بر جاست	خمس که ضلال شست بر جاست
خود گوی جهان بسر توان برد	کابلیس جانزد و بولبش مرد
در مدح ملک الساد امام شریف الدین محمد بن مطهر لعلکو	
این قدر صفا که خاطر مرس است	از خدمت سید اجل است
این مایه که طبع را قوام است	هم همت سید امام است
فواضل محمد مطهر	آن عسوق محمد پیبر
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق تفضی را
قدرش زد و کون برگزشت	یک موی مصطفی نگشته
دین را شرف ست شرع را فخر	بل سید شرع و دین لا فخر

بر کجا که مثل آدم از عالم بود
و ابلیس را تلبیس بجا باز نمود
معمود و انصاف بد که مستبدان
دین طغیان عجز از دور
بعضی نوح مصلح اول
خود بی چنین جهان توان
بر عود و انصاف بد که مستبدان
چنین جبار توان
شعشع این خدایا
آن مایه که طبع را قوام
از قیام کبریا
رنگ بدن نهال ایشان
و اصل پرچم از خنجر
از طریق ائمه مصطفی
سرمه بخانه فخر کرده
تا دیده بر مرا که چشم
شعشع و جاده نور
دین بوده که شمع

کرم غفران و در آردن در
بالف قلب کرد پس فکر
ال در اصل با
باسلام و با
کاریت بنوی علم
۲۰۲

و سیاحت و دو مان خوشی است	علامه خاندان نخلش است
از انسی و جی خستیا را است	بر شرق و مغرب فخر را است
آن فاتحه صف مهر را	آن فاکه بلغ حیدر را
بوده در شهر علم حیدر	وین سید دین کلید آن در
وقت ابدیت برزبانش	هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است	کاستاد سرامی شهر علم است
شهری که خراجش آورد و هر	او منیوه بلغ آبخان شهر
پیش کمرش ز روی تسلیم	پیش قلمش بیوی تسلیم
کمر جشی است حاتم ط	نوبر عجمی است صاحب ط
زبان منقر آل قوت اجلال	لشکست فلک چو همزه آل
تا سایه آن هماره رخشان	زفت از سر خط خراسان
چند ست ز انقلاب و هرنش	بر کنگرهای چار شهرش
گر باز هری شود تن آسان	عقابی بند در خراسان
تا خورش از بهری سفر کرد	در ناب هر سه سموه اثر کرد
کان شمس شمال غمزه آلود	از روح و نسیم خلق او بود

نعمه اول بحب دوست
بخواست شکست است
دندان سید که سوز آل است
فلک که در غمت و در بر
دادن مثل زو عالم است
شکست غمزه دانش
ازان باز که کینه آن میماند
اوج دولت از سر خراسان
بر کنگرهای چار شهرش
منج و مست
دیر است و جوی
و آبادانست خراسان
و ابنته اینست خراسان
نشسته بر جیب خراسان
دو پارسه است خراسان
گر از ان خراسان
شورای خراسان
پنج گزشت خراسان
فرخی نیمه کبریا
خوش شود و جوی خراسان در کنار
خسان از جوی خراسان در کنار
و آبادانست خراسان

خسان از جوی خراسان در کنار
و آبادانست خراسان

[illegible]

اگر سوی بهری عنان گزاید
 ز یور شود از پتے ہدی ا
 برگردن مرکبانش جاوید
 گم دون شدہ باہمہ مکانش
 فرزند محمد عرب دوست
 من شیعی صعب ہواش
 عیدم ز جمال حالت اوست
 زیرا کہ چو آن حدیث را نم
 از بکہ ازین حدیث را دم
 چون دل سرخاندان او دشت
 فرض است میخ او برین راہ
 غم نیک زوہ است گشتہ

از خاک ہری جان بزیاید
 ہرای رکاب او ہری را
 دستارچہ زرست خورشید
 دستارچہ بند مرکبانش
 حسان عجم در داگوست
 شیعی چہ کہ غانی ثنائش
 فطرم ز حدیث قالت اوست
 پر آب خضر شود دہانم
 امثال زر روزہ باز ماندنم
 طبعم بہ ثنائی او فرداشت
 در نہ منی مدح حاشش لند
 بیخ رگ جان من بریدہ است

در مدح امام وحید الدین ابن عثمان

دولت آن بود و جانم انداخت دانش بر کاش دولت چنان	کافاسل مام لوی جان دآ صدر الحکما و حید عثمان
--	---

[illegible]

دولت ایران
امام موسی جان دولت
در قریحیات خود دولت
ایمان بود جان من آن دولت
داشت "سپنج"

در هر کلمات او مفصل
در طب و نجوم و حکمت ناب
بقراط و بزرجمهر و قسط
بر قطب و حل ثبات علمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی
شاگرد دکان چار تختش
در نوع علوم خفیس او نه
بر تخته خاطرش به برهان
بمذکر فکرش بهرباب
سازد پی ناقدان محرو
هرگاه که مه شود به عقرب
تا سهاش آفتاب خور
گر طغلت او چرخ پوید
از مصری کلک زانیش
خداش که میل میل دارند

[illegible]

باجنیدین سحر سامری مال
بایاغ بهشت مرغ گویا
زان دست بار غنوں آرد
و ندان مراد آسمان رست
خورشاید اوست زان بهرام
من فائده جوی این مفیدم
نقسم بد کاش چوب خورده
گر موسی از آنکه سحرش بود
او حق دلم سچوب شناخت
من خرد چو بزرگوار
آن کا فسلطنت دهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم
خورشید چو نیر خورشید
در عرصه ناقصان ناس

موسیقانیست موسو قال
خو کرده و ش بزرگ و آدا
زان دیده بار خوان گمارد
کز جمن زمینش ار خوان رست
از بام در آید ار خوان فام
عم بوده مدرس او نمیدم
چون مار چوب نرم کرده
از چوب فلک مار بنمود
زین نفس چو مار موسو کشت
چو پان چو من بهیمه وار
ناچار که چوب بر نندش
شایدیده هزار نوبت ازیم
برابر گیر اگر بشاشد
نهرست کمال عون پس

در مدح نجم الدین علی سیمک

زان دست بهشت
بایاغ بهشت مرغ گویا
زان دست بار غنوں آرد
و ندان مراد آسمان رست
خورشاید اوست زان بهرام
من فائده جوی این مفیدم
نقسم بد کاش چوب خورده
گر موسی از آنکه سحرش بود
او حق دلم سچوب شناخت
من خرد چو بزرگوار
آن کا فسلطنت دهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم
خورشید چو نیر خورشید
در عرصه ناقصان ناس

دش از غنوی آرد و از آنکه
باز از غنوں بگمارد و در
ندان الی خوراهام سخی نانی است
بام صراحت اول سخی نانی است
مستغنی نیست و اگر بکس گویند
لفظ در آید بر آید و از ندان مراد
رستن آید بر آید و از ندان مراد
دش از غنوی آرد و از آنکه
باز از غنوں بگمارد و در
ندان الی خوراهام سخی نانی است
بام صراحت اول سخی نانی است
مستغنی نیست و اگر بکس گویند
لفظ در آید بر آید و از ندان مراد
رستن آید بر آید و از ندان مراد

دش از غنوی آرد و از آنکه
باز از غنوں بگمارد و در
ندان الی خوراهام سخی نانی است
بام صراحت اول سخی نانی است
مستغنی نیست و اگر بکس گویند
لفظ در آید بر آید و از ندان مراد
رستن آید بر آید و از ندان مراد
دش از غنوی آرد و از آنکه
باز از غنوں بگمارد و در
ندان الی خوراهام سخی نانی است
بام صراحت اول سخی نانی است
مستغنی نیست و اگر بکس گویند
لفظ در آید بر آید و از ندان مراد
رستن آید بر آید و از ندان مراد

<p>در مرتبه امام الائمه عاوالدین ابوالمواسس ابیهر</p>	<p>عذرست گرم سخن بودست</p>
<p>کان لطق بلند من دروست</p>	<p>بگذاختم از قف مصائب</p>
<p>از مرگ عا و ابوالمواسس</p>	<p>در ماتمش از سخن چه گاهم</p>
<p>موتی شده موی می شکافم</p>	<p>باریک معانیم ازین رو</p>
<p>شاک نیست که موی زاید زو</p>	<p>ای دیده دهر کو سواد است</p>
<p>ای خاک ابهر کجا عا دست</p>	<p>ای ابهری از سداق ناگاه</p>
<p>الآن قطعت ابهر سے آه</p>	<p>گفتند که هفت توان بود</p>
<p>بر بستر مرگ ناتوان بود</p>	<p>تا آخر دم ز روز اول</p>
<p>بودی نربانش فضل فضل</p>	<p>چون خضر جهان شست و بشست</p>
<p>تا چشمه غریب خاطر م یافت</p>	<p>کانه ز ظلمات خاک شرو</p>
<p>اشعار نیست آب حیوان</p>	<p>گرچه چو خضر همه صف بود</p>
<p>اسکن در درگم بخت بود</p>	<p>بکشاد جهان علم یک سر</p>
<p>در سی و سه سال چون بکنند</p>	<p>اسکن درین ز شمشاد را</p>
<p>سدی بده رخنهای بار</p>	<p>اکنون غم و فتنه سیاه</p>
<p>سد ساخته پیش چشم احیاء</p>	

غریب است از ای
 عا و ابوالمواسس
 در مرتبه امام
 ابیهر
 عذرست گرم سخن بودست
 بگذاختم از قف مصائب
 در ماتمش از سخن چه گاهم
 باریک معانیم ازین رو
 ای دیده دهر کو سواد است
 ای ابهری از سداق ناگاه
 گفتند که هفت توان بود
 تا آخر دم ز روز اول
 چون خضر جهان شست و بشست
 کانه ز ظلمات خاک شرو
 گرچه چو خضر همه صف بود
 بکشاد جهان علم یک سر
 اسکن درین ز شمشاد را
 اکنون غم و فتنه سیاه

شکافم
 ابهر شاه
 ابهری
 در حیات
 شج
 زنان
 زنان
 بران
 در زار
 دم
 دایسین
 شج
 چنان
 بر آرد
 سیاه
 دشتک
 ۱۲

الحکمة جنته و جندے

صدرالدین صدر و اہل بیت

آن قابل مغر و حی مغر ش

مغر کلمات و سہ اکبر

دین از و محمد است بر جا

بحری کہ محمد عجم راست

آن گنج ہدی نہفت بکند

گنج قریشے بید رایش

بر نقب زنان گنج و اخور

زان خون کہ ز راه دشمنان

نقابان ہر کجا کہ ہستند

ورچہ قلمش نہنگ وار است

سدیت عظیم مہر مالش

زان خضر خوری مقام او تا

صدرش حرم موحدان

فی ملح محمد انجندے

بر تر ز سہ بعد و چار علت

وان قالب سرچہ نعرش

پنہودہ مقشر و مفہر

چرخ ہدی از و قطب بر جا

از فیض محمد عرب خاست

این مہر نہاد و پاسبان

کردار قمصری از و ہایش

وست ہمہ از قلم قلم کرد

گلگونہ روی ملت اکیخت

ہیچون ماہی بریدہ و ستمند

ہیچون دریا خرنیہ وار است

یا جوج ضلال را ظالمش

اسکندر شریع نام او سا

آو و امن اہل و اسغان است

نکی بر وقت المہر

نکستہ و قلم و دین

عبادت از دست رہا

صواب نامہ است

بیت مہر سہادہ

از دینا سہ

اسلام را بہت آورد

دست آید بر و تابان

موجب خندہ

نکوزد و آن خیم

ماہان نیست

مہر چون نام و

طوفان سہ

بیباشد کہ در دست

بیدہ مشابہت

مہر او را شایع

بافتہ شکر

بہشتی

مہر و اسغان

نامہ شریعت

۳۱۴
 اینک در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

شده قند بدست خواب مقهور	سکاه نشود و جنبش صورت
کیوتی نخیدش ز موی	بکافیون خورده است قند
درستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او	
موسی قدم است و مصطفی جود	بارون علی جمال محمود
ذوالمجد جمال دین مختار	محمود کانا را دست احرار
امانه ایاز عشق و دین مست	بلکه ازین گوش ایاز خد
باکان همه بر کشیده او	احمد درم خریدۀ او
چون بهنام از سپاه امان	تجارت کند کرده و بران
غیبی ست غائب مقاش	وز غیب غیب تر خاش
الحق دو برادر ملک فر	چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبریل هم	چون عیسی و آفتاب با هم
در ساحت شرق و غرب اسلام	این مهر لب روانه تمام
بی آنکه محاق در میان است	در مقرر اجتماع پیوست
دو گوهر دین و دو کان امان	بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازو است	مختار عرب زبانه او است

اینک در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

اینک در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

بجای آن کفر اندر گوید که هر
 عبارت است از دو بار بر
 غری با غم و اندوه
 مقصود از آنست که هر دو
 کشته و کشته و کشته و کشته
 مجیدیت حضرت با کفر غری
 در جبهه ایشان

با و ابد الابد گران	آن کف دین بدین دو گوهر
در مدح امام اکمل و تمام افضل خواجه غزال دین قصا	
زان عالی مجلس مقدس	غزال دین یادگار من بس
بر سینه زغم غبار دارم	غزال دین غمگار دارم
کرد هست مرا عزیز	غزال دین حرز جان محمد
از غم همه کس غم نیز گردد	نا چیز بغیر عزیز گردد
غری دارم نه عروه در دست	گر غری از و تمام تر هست
سرفتن ساکان تحقیق	از و قمر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش	آن روزه قاتلان مقارن
کاخا که زبانش نطق پیوست	سبحان زمانه دم فرو بست
صافیت بعالم یقینش	از یمن هوا هوای دینش
با یمن کس چه کار دارد	کز قصارے شعار دارد
کے یمن دران هواند پی	کز روح بود بخار درو
و چشمه صدق شسته زان	از جانه جان که دورت آز
بخس ظنوم کینه بسته	از ظلمت آرزینه شسته

بطریق
 غری از مدح خود هیچ
 تا تیر کلمه در ده با شمس
 در دست من محبت مجید
 نیست بنیت است اسبه
 شکار کافر از اختیار نبوده
 باشم و از اسلام است
 دارد شسته از شمس
 آن عبد از ای حال
 زبانش نطق پیوست
 است هر گاه قاتلان
 دامن بران خون می آید
 گویند گان را هر سکوت
 برب میلاد و شمس
 صافیت بعالم یقینش
 قلم با یمن از خون قصار
 لقب مدوح است مغرور
 در عالم یقین او هواست
 دین ادا را هواست

صافیت و پاکیزه است از گناه
 دین ادا را هواست
 کدر و ترسیده و شسته
 از قصار و با ابرو
 بویب نم سبزه است
 به کار و شمس

در شستن سینه داد و داد	قصاری کن و صوابست
خسوف آن رخ منور	کس دیده است آفتاب سمر
بی آنکه کسوف شد نقابش	گشته است معبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده	ز آئینه سینه ز آب دیده
این معجزه بین که می نماید	آئینه آب سمر زواید
جویم بمقام او تبرک	دارم بمقتال او تمسک
الحق نظر عنایتیم کرد	گزشتیخ عمر حکایتیم کرد
از مدحت شیخ دادم لایم	تاج کردم و سیر اکر ام
زان تاج و سیر بر فرازم	پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در شناس خوشتر	در تاج نکوتر است گوهر
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلاق	نور الحق حافظ الخلاق
تا جی که بر امتش خراج است	شاهنشاه دین چه جانا ج است
خادم زبید سپهر پرش	تاج سمر شتری سپهرش

صلوات بر آنکه نام است
 که در خوار و عظام بر آورده
 و آن سبب پوشش
 حسن نهان افروزش
 بگویند به پادشاه و بزرگان
 و سبب شهادت
 ازین شیخ عالم
 باد کرامت پادشاه
 تاج الدین که بحجت علم
 و فضل و تقوی و طهارت
 خراج او بر اهل حق
 واجب است بپایه
 هر یک از اوست و واجب
 است که اطاعت او
 بکند شاه و دین
 چه جاست آنکه تاج دین
 باشد

۲۱۵
از زبان خواجه بیان سید
بیت ۱۲۵
موجودات قیام داشتند
فقیهین و بابش بود و ای دین
راشما نشین

زین تاج بلند سرش به سلام
 در خیمه بدعه کرده هیچجا
 سدهست کمال محکم را
 او هست مراد در دین
 فردا که برادران همد م
 من نگریزم از و دران سر
 این گوهرها که می نشانم
 دانم که چو فست گشت کا
 یعنی بدایت مبرهن
 گبرم اگر منظر دیده هست
 در دست شناسش بزر بام

کا محمد سیر آمد و علی نام
 زان بران ذو الفقار گویا
 شبانی دین باشمی را
 خصمانم از و بر آذر کین
 می بگیرند یکیک از هم
 پس گویم مر حبا بر او
 شایسته کام او ست دهم
 منصوب کند به خزان
 خاقان فرات حق ست بر
 یا بر تر ازین سخن شنیده است
 این در و شناسش خبر بام

در مع قدوة المشايخ رشيد الدين ابوبكر

<p> یاریست مرادین کهن بر طبعش همه کمالات بی مکر طاهر بصفت چو گوهر خویش </p>	<p> از تنجته بود سعید و بو الخیر صدیق سخن رشید ابو مکر عالی به نسب چو اختر خویش </p>
---	--

است که شش
اشارت است بر وقت
و اخذ از آن که عید نوروز است
من این دو اسم و این دو صاحب
بنامه ۱۲۰۰ و این نامهای
جواب شما که در تاریخ اول کار
بردارم مطلقاً و بعد از آن
است میبایم که هرگاه کام
اوست انجام یافت

حرکت نام خود را که علی است
 منصوب خواند خوانده و خوان
 من خود که مخاطب است برود
 من حق ثابت نموده و میرود
 نشانی خود حضرت شیخ
 چون که حرکت علی را
 منصوب خواند در سطح
 صورت است بنده و معنی آن در
 است بر من و فقط منصوب
 نیز بخام است حرکت
 می باشد ۱۳۱

اولیاست
بنیاد الحاکم کرانشایم
از نسل واداد وادوسیب
از نسل واداد وادوسیب

و آنم که بدین سه بیت فاخر
کا نذر حق تهمیدم مرا ع

فصل در مدح ملک الوزر اجمال الدین صلی معار کعبه

ذکر فضلا چو گفتم این قدر
در سلک سخن جواهر آرم
آن واسطه کیست صد سلام
دی ما تفت صبح دادم آرم

در مدح جمال دین و دین
گفتم سرسیت این طفلان
کان صد رحمیت دیگر
نه کو کتب محمد آخبر

نه روح پس از طبیعت آید
بعد از سه نتیجه زاد انسان
صبح از پس شب کشید خمر
سنگ است سخت انگلی گان

در هر دو جهان شود و وفا خرد
بیت الشرف ست بیت
واغ

باز ایم در مدح صدر
پس واسطه را باحتلام
وان صدر کدام صاحب شام
کامی صاحب نطق سحر آرم

بعد از همه دم زدن چه
قصدمی ست در میان بسیار
از رسم سخاو علم و منظر
بعد از رسل آمده ست ظاهر

نه مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد از سه کتب سید قرین
گل بعد گیا نمود و پیکر
ظلمت بود آنکه آجیوان

باز ایم در مدح صدر
پس واسطه را باحتلام
وان صدر کدام صاحب شام
کامی صاحب نطق سحر آرم

در مدح ملک الوزر اجمال الدین صلی معار کعبه
بیت الشرف ست بیت
واغ
باز ایم در مدح صدر
پس واسطه را باحتلام
وان صدر کدام صاحب شام
کامی صاحب نطق سحر آرم
بعد از همه دم زدن چه
قصدمی ست در میان بسیار
از رسم سخاو علم و منظر
بعد از رسل آمده ست ظاهر
نه مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد از سه کتب سید قرین
گل بعد گیا نمود و پیکر
ظلمت بود آنکه آجیوان

از نامی شفق هوایش	دو خلقه کنم بجا کپایشن
در گوش کشم که من غلامم	نوبند و کفیلان امامم
تا بر من ازین غلامی ایام	یافسرخ یا فرج نهند نام
فصل آخری در مدح	
دانی که بدان هدایت آباد	توسیق مدیحه از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جواهر شیت افروز
آور و بمن که این جوهر	بسیار بجا زان خاطر
یا اگر نه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
بر چیس که این شینه برت	بهرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدنش بر دخت	السا برق داغ جبهتش ساحت
چون دست بریده آفتاب	صبح از چه غریق خون تاب
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز بهار کنان بلفظ حشیم
کامی خاتمانه بختی هستی	کان گوهر باز جا فرستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام

این از نامی شفق
 شفق که از نامی شفق
 نامی دو چشمی خواست درود
 علقه برادر بگردارد و بسا
 بجا کپایش تا ده شمس
 شمس آفرود کنایه از
 صبا بمن این کتاب است
 در بر این نامی شفق
 حکمی که در حق ساقی
 است السارق السارق
 فاطمه و ابی جابر نسبت
 برین دست
 بیشتر که چوبین است
 از آن نموده را و قاضی
 فاطمه است
 ز بهار کنان از بهار
 ز بهار زخام با فاطمه
 بیان فاطمه میگردد

من این کتاب را در روز ۱۲ شعبان ۱۰۸۵ هجری قمری در شهر کاشان
 در روز ۱۲ شعبان ۱۰۸۵ هجری قمری در شهر کاشان
 در روز ۱۲ شعبان ۱۰۸۵ هجری قمری در شهر کاشان

این آن همه گوهر از سر ملک	را ندیم بچیل صبا در ملک
آن عقد چوبه شد بدستم	بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از انش بستم ایر	دیدم که داشت دست گیر
این عقد چوبه از جارسا ند	صدرش رقم قبول راند
بر پیشانی اش را می سارق	بتدیل کت دیبای ببق
دستی دیگرش و به معجز	سارق شده سابق آید از
این عقد که ختم شد بنامش	از وی گهر و زین نظامش
گم بویه اوست حکمش در است	چون یافت بهاش چون آن
دشمن ازین گستر و کس	این تحفه عراق و شام پس
گر خاطر پاک را کند حث	این تحفه که اسه ایست محث
گر آنچه ورین که اسه گفتم	کس گفت خدایر اسه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر	سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر آنکه هستند	دزدان سخن بریده دستند
کنس سخن بلند ازین دست	سو گند بمصطفی اگر هست
عقل همه صاحب القرآن اند	جان مایح صبا جهان خواند

بدره از این کتاب
 از ختم کرده ام جلدش
 که گوهرهای این مضامین
 دزد و دزدین اورا تزیین
 دارم پس این عقد در حقیقت
 عمرش ده بارگاه است
 سر بوی آفتاب است
 من افتاد و این اشارت
 با کمال از ادل تا احسن
 خطاب با و نموده اکنون که
 خود را با این یافت اورا اختیار
 حاصل است اگر خدای باری
 آن عطا فرماید دزدان خود
 از آن من نیست چه در اصل
 که خاطر از غشی اگر خاطر
 پاک را در از آن دزدان
 تحفه که اشارت همین کتاب
 است معصومی است اما محرم است
 در این کتاب
 اگر کسی می خواهد که نام
 او در این کتاب
 باشد

از صورت عدل اوقات اوباد	عدلش مدد حیات اوفاد
گر هر چه بکار گاه دینیست	از عدل در از عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگناه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحقی تحفه کفرین
از رضایه خست خاقان در ماه رجب سنه ۱۲۰۴ هجری
در مطبع مشی نو کشور واقع کانپور با تمام بند و مجرب و جید طبع گردید



این
دعوت را بگناه
تهلیل
آمین آمین
کناد جبریل
در ماه رجب
سنه ۱۲۰۴
هجری
در مطبع مشی
نو کشور
واقع کانپور
با تمام بند
و مجرب و جید
طبع گردید

دوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت به وقت امارت میرسد و از او درین هنگام محیط هفت قلم میشود و
در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده و مصره ثانی را در مصره اول است ۱۲ شرح ۵۹ بنیدق با تم
مهر پیاوخته منتخب صد هزار بندق و اکلیت قاصد شاهی و کمال تست ام ۱۲ شرح ۵۹ فرزین بسبب خانه الی قلا
یالات آنم خزان مهر و بار شد از جمله مهر و کا شطرنج و آن نمبره وزیر است بران آفری خوار راتبه خوار و از بهلوی کسب
کاری کردن کنایه از کاری کردن با عانت و امداد و بهار عجم مصره اول میت ایشارت بطاروست که در بفر فلک است
و دیگران حاسبان با و منسوب ثانی اشارت بنور القمر مستفا من صنوبر شمس ثالث بیرون کمر که در فلک است و نگین
سرخ و رابع نمبره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۵۹ حاشیه صفحه ۴۱ از باب بهشت آنم یعنی
از نایب شوق که بیدار آبی دارند از بهشت سترافته اند و از بکه آتش محبت شعله زن ل ایشان است و فرزند
بمشابه دو جرمه دانسته در کشیده اند ۱۲ شرح ۵۹ خنانه آنم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خنانه بهم
رسیده یا آنکه خنانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گز
گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اهل را مصره ثانی الیکند و معنی ثانی را و قیست معنی اول که شعر بر کمال شوق
و ریاضت است میخواهد ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خنانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان
بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست
داده بدوش و پیالهی که شقی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشاد خود و محاوره ایشان شلیح است
عربی گوید ۵۹ همین نفس ادب آموز قدسیان جریل و ریخته جرم قدس ابدیده کشاد ۱۲ شرح ۵۹ بر چنگ
زمانه آنم روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز نسبت به چهار تا دارد و هر تارش بساعتی منسوب
یعنی از نسبت و چهار ساعت که بر چنگ زمانه سجا تار کشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی و رجوع
ندارد شرح و صاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الجیم التار می کرده و گفته که جنگ باضم کشتی کلان و بیاض
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد نیز گونید انتهی و همین شعر بند آورده ۱۲ حاشیه صفحه ۵۹
این هفت با اول مفتوح معنی نمید و در سواد الفضل و محمودیت کونه از تحت معنی کیسوی اینها جفت است باعتبار
بر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جهت که اشارت به پیوستگی نموده و دو تا با شوق

است بر تخت سلطین با پیسمینت سمات میلدارند زونق و غرت تخت افروخته میگردد و شرح الله عرض الکبر
 یلموسن اینچه نگار داشته شود از هر یک عار از خود و از پند ان خویش ان آنچه بدان خبر کرده شود باز حسب مشیت
 بمنتخب **ع** پیوند الی دین راغ یعنی شیخ شجره نسب ایشان در لطافت و تراست و احتمال و سراسر
 بشاخ گیسوی ایشان که دلالت بر پاکی پنج دارد و جهت قوت دین میتن پیوند پذیرفته ای چنانکه گیسوی
 مبارک معطر شود در اینچنان شیخ شجره نسب مطهر و ذی صل است و دین پنج و شاخ تکمیل ان شیخ
 که عبارت از شجره و گیسوست یافته و قوت پذیرفته **ع** شرح متمم **حاشیه** صفحه ۱۲۰ **ع** خلا

علیم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون **ع** و علی الله فقولوا ان کنتم مؤمنین **ع** قالوا یا موسی انما لن یصلها
 ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فاعلا ما هنا فقد دث قال رب انی لا املک النفسی و انی افرق
 بیننا و بین القوم الفاسقین **ع** قال فانها محرمة علیکم **ع** بین سنه ینهبون فی الارض **ع** فلما تأس علی
 القوم الفاسقین انتهی **ع** متمم **حاشیه** صفحه ۱۲۱ **ع** که اکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع **ع** صفت
 که اکب استقاط کنیم چهار باشد پس با عیای سی پنج بود و اما سراسی بخیرت یکیک ممکن بود و آن هفت بود
 و سباعی یکی بیش تر بود و مجموع که ضعف بیست و یک ضعف سی پنج بود و با شش یا هفت و یک
 صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تا اثر آن
 بیشتر و دراز تر بود و بعدی که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر
 که اکب شای که در هر ماه واقع شود تا اثر او اندک بود و انتهی **ع** **ع** او نعم کسی که این انم قال النبی صلی الله علیه
 و سلم کذب المنجمون و رب الکعبه یعنی پسر عم من هر چند در علوم حکمیه یا هر و داناست اما بر غم این طایفه عمل میکند
 بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میدانند **ع** شرح **ع** در جمله الی گرفتار انیم یعنی آنچه نو قدما ن راه
 حکمت از خف زین و حواری فلکی اطمانموده اند همه کذب و خطا بطلان دارند و انکه قرار جهان و قوام عالم
 از برکت تست و حجاج اجرا می بین از انست که مسکن تست و اگر معاذ الله درین توده خاک ذات تو نباشد
 مفاسل خاک از هم بگسلد **ع** شرح متمم **حاشیه** صفحه ۱۲۲ **ع** از میان بر آمده شرح گویم در بیت

... في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥ هـ

باشکوه سفید و طلوع شکوفه نخستین کار از بهجت خرم برآید و جامی که آفتاب از آنجا برآید کافی است بختی و معنی این دو بیت
از فصل ششم تعلیل است یعنی فصل و میدن صبح و برآمدن آفتاب است که در آن روز که روزی که بختی و معنی این دو بیت
آری و ال تعبیر از بهجت شکوفه نخستین پوست آفتاب خرم را دریده است و بختی و معنی این دو بیت
که بهجت با دبان دریده است و خورشید روشن بجای طلوع از میان او برآورد و حال است که صبح
و آفتاب که میزد نظر لیل و نهار در کار و بار دنیا ایشان را نشانده است و در لفظ خود
تجسید است و زقه بالضم و تشدید قاف داروی که بشیر را در آینه در و در فصل ششم
و ان دم الخ اشارت بدم حضرت عیسی است که آن آسمانی میگرداید همان تاثیر زخاستان
او هم ناموری آید شرح متمم شیه صفحه ۵۵ وجود آن طیبه بان روح رستا آستین شد
اول که از حل آگاه گردید پس خال او بخار بود و پیرسید که هرگز هیچ فرزندی پدر بوجود آورده است میرم جواب داد که بی
او بود و حواء پدر داشتند و مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا حقیقت حال مطلع گردانند

[illegible]

خات
ان

۸۹/۵۰/۴۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۲۲۲

